بدیع و قافیه

برای دوره دوم رشته ادبی

تألیف

دکتر محمد خزائلی

حسن سادات ناصری



چاپ پیروز

بدیع و قافیه

برای کلاس چهارم ادبی

مطابق برنامه جدید وزارت فرهنگ

مصوب مردادماه ۱۳۳۴

تألیف

دکتر محمد خزائلی — حسن سادات ناصری

حق چاپ محفوظ و مخصوص است به

مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر

چاپ اول

آذرماه ۱۳۳۴

[illegible]

بایسته‌ها و آرایشهای سخن

آدمی را برسایرموجودات مزایا وامتیازاتـی است ونخستین آن مزایا آنستکه بشرمیخواهد حقیقت‌اشیا رادریابد ودراین راه مجهولاتی تشخیص میدهد وبرای حل وکشف آن مجهولات باستفاده از معلومات خودکه درنتیجهٔ‌مشاهده وتجربه واشراق یاتلقینات دیگران دریافته‌است متوسل میگردد وقدم بقدم مجهولی‌را ازسرراه برمیدارد ولـی‌مجهول ومطلوب تازه‌ای بجای آن می‌یابد بالنتیجه انسان همواره بحل مجهولات سرگرم است وقوای‌معنویش پیوسته درکارمیباشد .

باکشف رموزواسرار ازجانبی میل حقیقت جوئی خـود را ارضا میکندوازجانب دیگرزندگانی‌خویش را سروصورتی می‌بخشدوگذران روزگار را برخود آسانتر میکند باپیش بینی های لازم سعادت ورفاه آینده‌را درنظرمیگیرد. مجموعه این‌نوع کوششها وفعالیتهای‌معنوی‌تفکر واندیشیدن نام‌دارد . دومین مزیت نوع انسانی آنستکه باجتماع میزید وتشکیلات اجتماعی‌وی‌باید براساس تفکرتحول وتکامل پذیرد ازاین‌رو افراد بایستی باهم ارتباط فکری داشته‌باشند ، هرچه یکی مـی‌اندیشد ویا احساس میکند با دیگران درمیان‌گذارد ، تا اگـرفایده ومنفعت و وسیله‌تسهیل زندگانیست دیگران‌هم‌از آن‌منتفع‌وبهره‌مندشوند وهرگاه اندوه وغم‌وناگواریست آنان را بهمدردی وغمگساری خویش بخواند : برای نیل باین منظورها بشرزبان را وسیله تبادل افکار قرارداده است و

وازدیر بازشادیهاودردها واندیشهای خودرا با دیگران درمیان گذاشته .
اما بهر اندازه درمرحله تمدن وکمال پیشرفته اندیشه‌ها متنوعتر ووالاتر گردیده است وبرای ابراز آن وسائل کاملتری لازم شده . بدین ترتیب سخن نخست بسیارساده وکم مایه وتنك معنی بوده و بتدریج پرمغزتر وگرانمایه‌تر ومعنوی‌تر شده است وتفننات وهنرنمائیها در آن راه یافته .

اکنون ما دردورانی زندگانی میکنیم که آثارمدینیت انسان خود اورا هم خیره وحیران ساخته است . چه دربعضی مغزها اندیشه هائی میگذردکه تعبیر وتبیین آن ذوق وقریحه‌ای بس توانا میخواهد . بویژه آنانکه ازخرمن دانش خوشه ها چیده‌اند ، چون براهنمائی دیگران موظف میباشند میبایستی باقدرت سخن وقلم ولطف‌تعبیر پرده ازاسرار بردارند ودرشؤون اجتماعی بوسیله گفتن ونوشتن وظیفه هدایت دیگران را ایفاکنند . درعصرما ازطرفی بازار سخن رونقی داردوازطرف دیگر تعهد آن بسی سنگین است.

لذا سخنوری را رموزیست وسخندانی را حدودی که برمجموعهٔ آن فصاحت و بلاغت اطلاق میشود واین حدود ورموزرا بنام فنون و محسنات سخن بدین قرارمیتوان تعدادکرد :

۱ - درستی وسلامت : اشتقاق کلمات وجمله‌بندی هرزبان را قواعدی است که ازتتبع درسخن ادبا وشعرا بدست آورده‌اند وآنقواعد را درتازی صرف و نحو و در زبان فارسی دستور مینامند شرط اول سخنگوئی رعایت قواعد دستوری است و هرگاه در قواعد دستوری اخلالی شود سخن نادرست وبیماراست و همچنانکه رنجور وناتندرست ازادای وظیفه قاصر است کلام نادرست هم نمیتواند وظیفه خود را

چنانکه باید انجام دهد .

۲ - تناسب واقتضا : چون گوینده بخواهد افکارخود را با زبان یاقلم آشکارا کند باید مقتضای حال شنوندگان وخوانندگان را رعایت کند وباید افکاری القا شود که فراخوراستعداد مستمعان وخوانندگان ومناسب حال ایشان باشد واگرنه بهیچ روی معنی سخن مفهوم نمیگردد ورنج دل و ملال خاطر میافزاید .

۳ - حسن ادا وخوش تعبیری : اندیشه‌هایی که بیان آن مقتضی باشد باید باتعبیرات مناسب اداگردد زیرا بقول معروف « هرسخن جایی وهرنکته مقامی دارد » مثلا الفاظ واصطلاحاتی که درتبریك وتشکر بکار میرود غیراز تعبیرات وکلماتیست که درمقام تسلیت یااعتذار درکاراست وازاینجهت لفظ براندام معنی همچون جامه‌است که اگرخوش برش نباشد بی جلوه ویا نازیبا نماید .

۴ - رسایی : الفاظ می‌بایستی رساباشند یعنی ازعهدهٔ ادای مطلب برآیند ودرعین حال غلبه لفظ برمعنی روانیست لکن باید دانست که نسبت لفظ ومعنی برحسب مقامات مختلف ، گوناگون میشود . گاه باید گوینده ونویسنده ایجاز ومختصر گویی راازدست مگذارد وگاه برعکس ادای معنی گسترشی میخواهد واطاله واطنامی دربایست است .

۵ - رنك آمیزی وروشنگری : پاکی و روشنی همه‌جا بجاست وارزش سخن همه درپاکی وروشنی است . اما همیشه نباید سخن ساده وبیرنك باشد . گاه رنك آمیزی وسایه وروشنی درسخن بایسته است . و چه بسا لازم‌است خواننده وشنونده درسخن تأملی کنند وبادقت وتفکری که انگیزه ذوق باشد معنی را دریابند. ازاینرویك معنی ممکن است

بوجوهی چند بیان شود که ازجهت درجهٔ وضوح وخفا بایکدیگر متفاوت باشد بر گوینده ونویسنده است که ازمیان وجوه ممکن وجهی بر گزیند که مناسب حال ومقام بیند . مثلا در موردی باید گفت که فلان بخشنده است ودردیگر مورد باید سرود :

گردل ودست بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد .

اماکنایه گویی نباید بدرجهٔ ابهام وتیرگی کشد چه بشر از تاریکی میترسد ودرتیرگی چیزی جزبدی وزشتی تصور نمیکند وهرچه راخوب وزیبا می پندارد درروشنی میجوید .

پس سخنی که برشنوندگان و خوانندگان تاریك بماند. ویا فهم آن بتأملی بیش از حد نیازمند باشد ارزشی ندارد وچنین سخن را معقد مینامند .

تعقید بردوگونه است : معنوی ولفظی ، تعقیدمعنوی آنستکه ادراك مفهوم سخن دشوار وبوسائطی چند نیازمند باشد چنانکه دراین بیت انوریست :

تاخاك کف پای تورا نقش نبستند   اسباب تب و لرز ندارند قسم را

مرادشاعر اینست که ابهت وشکوه قسم وتب ولرزی که با آن همراه است از آن جهت باشد که خاك پای تو از جمله چیزهاییست که بدان سوگند یاد میکنند .

تعقیدلفظی چنانست که درترکیب عبارت، تقدیم وتأخیری بیمورد رود بطوریکه موجب دشواری فهم مطلب شود ویاضمائر بسیار بکار آید که پیداکردن مرجع هرضمیر آسان نباشد مثال :

آهوی آتشین را چوی بره در برافتد
کافور خشک گردد بامشک تر برابر

یعنی چون آفتاب (آهوی آتشین) بر برج حمل (بره) بگذرد مشك تر شب با کافور خشك روز برابر شود.

در حلقهٔ کارزارم افکند آن نیزه که حلقهٔ میربودم

یعنی نیزه‌ای که برای من حلقه ربایی میکرد مرا درحلقهٔ کارزار بیافکند.

٦ - روانی: سخنوران کلمات‌را چنان انتخاب میکنند که یکان یکان آن برطبع سنگین نیاید وازاجتماع مفردات هم گرانیی پیدا نشود واز بکارداشتن الفاظ غیرمأنوس خودداری میکنند. بنابراین شرط روانی سخن آنستکه: اولاً کلمات تنافر حروف نداشته باشد یعنی ادای هر کلمه برزبان دشوار نیاید. بکاربردن کلماتی ازقبیل آخشیجان واسطقسات بجای عناصر جزدر مواردی مخصوص بکار نیست چنانکه در این بیت خاقانی کلمه اسطقسات ناهموار افتاده است:

علوی و روحانی وغیبی وقدسی زاده‌ام

کی بود دربند اسطقسات استقصای من

ثانیاً از اجتماع کلمات درجمله تنافر حاصل نگردد و جملاتی چون: «خواجه توچه تجارت میکنی» یا ابیاتی همچون:

آن شاه شجاع گر بکشد تیرو کمان را

در یك کششش ششصد وشش تیربدوزد

استعمال نشود.

٧ - دلنشینی: مردم‌در هرزمان باالفاظ‌خاص وشیوه‌یی‌مخصوص خو میگیرند و سخنان خود را مطابق با نمونه‌هایی که بزرگان سخن پرداخته‌اند ترکیب‌میکنند پس اگر درسخن الفاظی غریب و غیرمأنوس افتد ویاکلام برخلاف قیاس ادب ترکیب یابد دلنشین نمی‌نماید وطباع از

آن روی گردانی میکنند بنابراین غرابت یعنی استعمال کلمات نامأنوس ومخالفت قیاس ازعیوب سخن است مثال غرابت ازشعرابوشکور :

آب انگور و آب نیلوفل[1] مر مرا از عبیر و مشك بـدل

ونمونه مخالفت قیاس از حاذق تبریزی است :

عنچه میچهچهد[2] چو بلبل مست چـون به بیند رخ تو در گلشن

۸ ـ استواری و استحکام : تأثیرهرسخن متناسب بادرجهٔ استحکام آنست عبارات وجمله‌های سست پیوند دل انگیز نیست وتامردم آثارقدرت اراده و قوت طبع رادرسخن ننگرند گوش دل بدان نمی‌سپارند بدینجهت ارباب فن سخنوری اجتناب از ضعف تألیف (سست پیوندی) را سفارش کرده‌اند .

مثال :« هرکه دقت درسخن اوبسیار نکند منظوررا چنانکه باید ازسخنان اودر نیابد » که باید مضمون این جمله چنین گفته شود : «هرکه در سخن او بسیار دقت نکند منظور سخنان او را چنانکـه بایـد در نمی یابد»

مثال دیگر :

اللّهٰ‌اللّه ز گردش گردون نالد اعلی است گرکس وگردون

که فاعل نالد جابجا شده وسخن ازاستواری واستحکام افتاده است وتقدیرسخن چنین است : «نالد هرکس اگراعلی است و اگردون».

۹ ـ آرایش . شاهدخوش ترکیب نیك اندام دلفریب اگردرجامه‌ای ژنده روی نماید باشد که ظاهر بینان قدر او نشناسند و ارزش و کنه

---

۱ ـ بمعنی نیلوفر

۲ ـ مصدرفعل چهچهیدن درزبان فارسی نیامده است .

جمال اودرنیابند . اما چون پیرایه وزیوری براوبندند جلوه‌وخودنمایی دیگر گیرد . همچنین تزیین وآراستگی سخن مایه جلوه گری و موجب دلربائی آنست . بهمین منظور اهل ادب در سخنان گویندگان بزرگ تتبعی کرده‌اند ولطائفی‌راکه مایه زیب ورونق کلام آنان بوده است‌بیرون کشیده‌اندو برهریك نامی گذاشته ومجموعه آنهارا صنایع بدیعی‌یامحسنات سخن خوانده اند .

خلاصه،سخنی که رساوروشن وروان‌باشد ودلنشین واستوار افتد هرگاه بی تکلف ازصنایع بدیعی زیوریابد درتأثیر ولطف معجزه هامیکند وغالب اشعار سخنوران نامور ایران بالاخص خواجه وشیخ همه از این دست میباشد . ازباب‌نمونه پیش از پرداختن باصل موضوع بیتی‌چند از بدایع افکار بلندآنان‌را سرآغاز این دفتر نهادیم :

سعدی فرماید :

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت
آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

روان تشنه برآساید از کنار فرات
مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه ترم

شنیدم که در روز امید و بیم
بدان را به نیکان ببخشد کریم

قادری بر هر چه فرمانی بجز آزار من
زانکه گر شمشیر بر فرقم زنی آزار نیست

گرم تو در نگشایی کجا توانم رفت
براستان که بمیرم بر آستان ای دوست

قاضی شهر عاشقان باید
که بیك شاهد اقتصار کند

خواجه فرماید :

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

دربساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گوی ای‌مرد بخرد یا خموش

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

عشق می ورزم و امید که این فن شریف
چون هنر های دگر موجب حرمان نشود

گرچه وصالش نه بکوشش دهند
آنقدر ایدل که توانی بکوش

ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند
اگر از یار سفر کرده پیامی داری

شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس
که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست

فنون سخن

مجموعه صفاتی راکه برشمردیم موضوع چند دانش قرار میگیرد

۱ـ سلامت و درستی سخن موضوع فن دستور است که نوشتن و تلفظ کردن و تکلم صحیح زبـان را میآموزد و بصرف و نحو و املاء منقسم میگردد .

۲ـ رعایت تناسب‌واقتضا وخوش تعبیری وحسن‌ادا ورسائی سخن موضوع علـم معانیست که علم بلاغت هم نامیده میشود . بنابراین علم معانی دانشی‌است که ازمطابقه سخن بامقتضای حال‌شنونده گفتگومیکند ومعانی ثانوی راکه درترکیب جمله پیش میآید از قبیل تأکید و حصرباز مینماید وکیفیت گسستن و پیوستن جمله هـا و بجای گذاشتن اعضای هر جمله را نشان میدهد . همچنین بوسیلهٔ این دانش مواردی‌که ایجازوکوته سخنی بکار آید و جائیکه اطناب وگسترش در کار باشد تشخیص میشود . کلامی راکه با مقتضای حال و مقام سازگار باشد سخن بلیغ می‌نامند .

۳ـ رنك‌آمیزی و روشنگری ، موضوع علم بیانست ، زیرا علم بیان ازکیفیات مختلف تعبیر گفتگو میکند وبسخنورمیاموزدکه‌چگونه مطالب خودرا بچندین‌وجه‌بیان‌کندکه ازجهت وضوح‌دلالت‌دریك‌درجه نباشد . تشبیه‌وکنایه ومجاز واستعاره ازمباحث این‌علم بشمارمیآید.

۴ - روانی و دلنشینی نتیجه بکار بستن رموز فصاحت است.
فصاحت در لغت بمعنی روشنی است و در اصطلاح فصاحت کلمه، خالی بودن آن از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس میباشد. و فصاحت کلام سلامت جمله از تنافر کلمات وضعف تألیف و تعقید لفظی ومعنوی است که بهریك ازاین عیوب درمقدمه اشاره‌ای رفت. پس از آنکه سخن ازعیوب و نقائص پیراسته شد، آرایشگری بکارمیآید وسخنور بازیورهای معنوی ولفظی کلام خودرا میآراید. زیورهای معنوی را صنایع معنوی و آرایش های لفظی را صنایع لفظی نامیده‌اند. دانشی که ازاین صنایع ومحسنات گفتگومیکند علم بدیع خوانده شده است زیرا بدیع درلغت بمعنی تازه است وصنایع بدیعی کلامرا طراوت وتازگی می‌بخشد.



برمجموعه معانی و بیان وبدیع علوم بیان اطلاق میگردد ومنشاء این علوم بحث ووارسی درمعجزات قرآنی بوده است. - نخستین کسی که درمسائل بیانی تتبع نمود ابوعبیدة بن مثنی متوفی بسال ۲۱۱ بودوی کتابی درعلم بیان بنام مجاز القرآن فراهم آورد. پس ازابوعبیده، جاحظ وابن قتیبه ومبرد هرکدام قواعدی از این دانش بدست دادند، تا اینکه عبدالقاهر بن عبدالرحمن جرجانی متوفی بسال ٤٧١ علوم بیانی راجمع و تدوین کرده وابویعقوب یوسف سکاکی متوفی بسال ٦٢٦ آنرا درکتاب مفتاح العلوم کامل ساخت. دانشمندان دیگر ازقبیل تفتازانی مؤلف مطول بشرح وبسط سخنان جرجانی وسکاکی پرداخته‌اند.
واضع علم بدیع عبدالله بن معتز فرزندزاده متوکل عباسی است که بسال ۳۹٦ وفات یافته وپس ازوی بسیاری ازادبادراین فن قلم زده‌اند. -

درزبان پارسی هم کسانی ازقبیل محمدبن عمر رادویانی مؤلف ترجمان -
البلاغه ورشیدالدین وطواط نویسنده حدائق السحر فی دقایق الشعر و
شمس قیس رازی صاحب المعجم فی معاییر اشعارالعجم وبسیاری دیگراز
فضلا در این فن کتابهایی پرداخته‌اند و هر کدام صنایعی تازه از گفتار
سخنوران استخراج کرده ، مباحثی بر تفننات وتتبعات پیشینیان افزوده‌اند.
آخرین کتاب مفصل ومشروح درعلم بدیع کتاب ابدع البدایع تألیف
شمس العلماء گرکانی اراکی است که درسال ۱۳۲۸ قمری برشته تألیف
درآمده است . درفن معانی وبیان وبدیع فارسی کتاب هنجار گفتار تألیف
مرحوم حاج سیدنصرالله تقوی که در سال ۱۳۱۷ شمسی بچاپ رسیده
شایان تذکراست .

نظم ونثروشعر

پیش ازآنکه بتعریف نظم ونثروشعر بپردازیم مناسب است که از
وزن وقافیه گفتگویی مختصر بمیان آوریم :

۱ - وزن : میدانیم که بعضی کلمات در تلفظ یك بخش دارند از
قبیل بر ، با ؛ وبیشتر کلمات ازچند بخش ترکیب شده‌اند چنانکه لفظ
شادمانم مرکب از چهار بخش است . شا ، د ، ما ، نم ، هر یك از این
بخشهای تلفظ را هجا نامند . اگرهجا مرکب ازحرفی وحرکتی باشد
هجای کوتاه وگرنه هجای بلند نامیده میشود . مثلا لفظ ملایمت مرکب
ازدوهجای کوتاه م ، ی و دو هجای بلند لا ، مت میباشد . هرگاه دو یا
چند قرینه سخن فارسی ازجهت تعداد هجا ها بیك اندازه باشد وهجاهای

کوتاه در برابرهم وهجا های بلند در مقابل یکدیگر قرار گیرد چنین قرینه‌هایی هموزن هستند .

۲ - قافیه : چون در آخردو یا چند قرینهٔ سخن حروفی مشترك یافت شود مجموعهٔ حروف مشترك را قافیه وسخن قافیه دار را مقفی مینامند. اینك که وزن وقافیه شناخته شد میگوییم سخن بردونوع‌است: نظم ونثر .

۱ - نظم : درلغت بمعنی ترتیب وپیوستن‌است ودراصطلاح ادبا کلامی را نظم نامند که دارای وزن وقافیه باشد . مانند قصائد و غزلیات وقطعه‌های‌منظومی که درکتابهای درسی‌خود دیده‌اید .-اقل نظم یك بیت است که از دوقرینه مرکب میباشد و قرینه را مصرع یا مصراع مینامند مثال :

توانا بود هرکه دانابود ‌ ‌ ‌ ‌ زدانش دل پیر برنا بود

ابروباد ومه وخورشیدوفلك درکارند
تاتو نانی بکف آری وبغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۲ - نثر : نثردرلغت بمعنی پراکندن وپراکنده کردن ودرعرف ادیبان‌بمعنی عام‌کلمه‌سخنی‌است که به‌بند وزن وقافیه نیاید، مانندعبارات ومکتوباتیکه مردمان بیکدیگر نویسند و نوشته هایی‌که خواسته ونا خواسته شما دانش آموزان عزیز در روزنامه ها یاکتب درسی میخوانید و محاورات و محاکات عمومی‌که قسمی از نثرمحسوب میشود . ولی نثر

بمعنی خاص سخنی سنجیده وغیر منظوم است .

میان ادبا اختلافی پیش آمده ،که آیا سخنان آدمی نخست بنظم بوده است یا به‌نثر. اگر نثر بمعنی عام خود اطلاق شود، مسلماً وجود آن برنظم مقدم میباشد.چه ازدیرزمانیکه مردمان باهم سخن میگفته‌اند وتفهیم وتفهم داشته‌اند،به‌نثرتکلم کرده‌اند. وهرگاه نثربمعنی خاص آن مورد نظرافتد ومراد نثرادبی باشد، بدون شك‌وجود آن بعداز نظم‌است چه بشر پیش از آنکه بنویسندگی آموختار شود با احساسات خود سرخوش بوده ودرشادی وغم‌نغمه وترنمی داشته است .

درهنرهای زیبا خواهیم دیدکه نخست رقص و سپس‌نظم و درپی آن موسیقی بوجودآمده است .

۳ـشعر: دراصل وبنیادکلمهٔشعر، سخن بسیاراست، بعضی احتمال داده‌اندکه اصلالغتی تازی نیست ، بلکه معرب شیراست و شیر در زبان عبری بمعنی سرود وآوازمیباشد ومصدرآن بدان زبان شورآمده است

دسته‌ای دیگرگویند لفظ شعرعربی ومرادف فهم آمده است ودر لغت بمعنی بیان‌کننده حالات پوشیده آدمی‌است . ولی شعربمعنی عام‌کلمه عبارتست از بیان و تجسیم صورتهای خیالی‌که برانگیزانندهٔ احساسات وهیجانات درونی باشدوازمسائل عادی‌بیرون بود ودر شنونده‌وخواننده تأثیری شگرف نماید وهمچنانکه ازدل برآید بردل نشیند . آنچه‌گفتیم تا حد زیادی با تعریف نظامی عروضی صاحب کتاب چهار مقاله راست می‌آید (١)

١ــ رجوع کنید بمتن مصحح چهارمقاله نظامه‌عروضی بکوشش استاد دکتر محمد معین صفحه ٤٢

شاعر مانند نقاش چیره دست جمال طبیعت ومکنونات عالم وجود را بانقوش الفاظ مجسم میسازد و طبیعت را بخیالی هرچه دل انگیز تر مصور میکند وعواطف واحساسات عالی درونی رادر کلمات دلپسند جلوه گر میسازد . ومشاطه‌ایست که‌دوشیزه پرده نشین اندیشه را تاحددلبری و دلارامی صفا و لطف و فرح میبخشد . از همه گذشته پیغامبری است ایزدی که آدمی‌رامردمی‌ووفامیآموزد حدهمین‌است‌سخندانی‌وزیبایی‌را.

شعرهرگز مشروط بوزن و قافیت نیست چیزی‌که هست وزن و قافیه برنیکویی آن میافزاید وطبع را قبول خاطر ارزانی میداردوشاید که‌کلام شعر بود و نظـم نباشد . چنین سخنی را در اصطلاح امروزینه «شعر منثور» مینامند .

ازجانب دیگر ممکن است سخن منظوم باشد وشعر بشمار نیاید وآن درصورتیست‌که ازبیان احساسات وصورتهای خیالی‌تهی وخالی‌بود

بنابراین ازآنچه‌گفتیم معلوم شدکه شعربودن شعربمعنی آنست‌نه بوزن وقافیه و این ثابت است‌که معانی شعری‌گاه در غالب نظم و دیگر گاه در صورت نثر ریخته میشود و اموری‌که موجب مزید تأثیر معانی شعری میگردد چون وزن وقافیه ونغمات موسیقی از حقیقت شعرخارج وجزء تزیینات آنست . باوجود این مورد بحث ادبا شعر منظوم است نه «شعر منثور» و از این رو باقسامات نظم عنوان انواع شعر میدهند و در واقع انواع شعررا باید ازحیث صورت انواع نظم بحساب آورد .

تکامل شعر

بطور کلی درروزگاران بسیارقدیم شعر ازقید وزن وقافیه آزاد بوده است وبراثر گذشت روزگار بتدریج راه تکامل سپرده و قوانینی در نیکو داشت آن بمیان آمده است . بقسمیکه مطالعه درتاریخ شعرپارسی نشان میدهد شعر ازصورت آهنگی وهجایی گذشته واز اوایل قرن سوم هجری درجامه وزن عروضی خود نمایی کرده است . بنابراین شعرپارسی دردورهٔ عروضی سخنی استکه مبین حالات و خیالات سرآینده بود و دارای وزن وقافیه باشدواگرازصورتهای خیالی خالی بود وفقط ازوزن وقافیه زیورگیرد نظم است نه شعر. اینك مراحل این تکامل را باختصار متذکر میشویم :

۱ـشعرآهنگی : شعر آهنگی شعری استکه در قرینه های آن تنها رعایت آهنك شود وهم اندازه بودن و تعداد هجا های آن منظور نگردد. شعرآهنگی ازدورانی بس قدیم بیادگاراست وازدیربازمردمان بدینگونه سرود طبع آزمایی کرده‌اند . نمونه چنین سرود ها رادرکتاب های «ودا» وقصائدشیوای «مهابهاراتا» و«رامایانا» ازساخته های هندوان آریایی وقسمتی ازاوستای دلکش زرتشت پیغامبر ایرانی وایلیادوادیسه همرشاعرباستانی یونان وزبورداود ومتن عربی سفرایوب میتوان یافت.

همچنین اشعارشعرای قدیم فرانسه معروف به شانسن(Chanson) بمعنی آواز و سرود ازهمین قبیل است و بیشتر شاعران انگلیسی هم امروز

بدین شیوه طبع آزمایی میکنند .

۲- شعرهجایی : شعرهجایی شعری است که قرینه‌های آن از جهت تعداد هجاها باهم برابر باشد ولی در این قسم شعر ممکن است هجای بلند درمقابل هجای کوتاه قرار گیرد. اکثر اشعار قدیم ایران بویژه گاهان زرتشت ویشتها وبسیاری دیگر از آثار مینوی این سرزمین بشعرهجایی است. درزبان پهلوی نیز اشعار هجایی معمول بوده و مدتها پس ازاسلام هم این شیوه ادامه داشته است. شعرامروز مردم فرانسه هم غالباً هجایی است درشعرهجایی ایران نخست قافیه رعایت نمیشد ولی بتدریج تکاملی پیدا آمد وپای قافیه هم دراشعارپهلوی بمیان کشیده شد .

۳ - شعرعروضی : در شعر عروضی علاوه بر آنکه قافیه درکار است وقرینه‌های شعراز جهت تعداد هجاها برابرمیباشد باید هجاهایی که درقرینه‌ها مقابل یکدیگر قرارمیگیرد ازجهت نوع کوتاه وبلندیکسان باشد . بعبارت دیگر هجای کوتاه مقابل هجای کوتاه وهجای بلند برابر هجای بلند واقع شود .

بدین روی شعر عروضی شعری است که در آن و زن وقافیه رعایت شده باشد .

انشاءالله ازاین باب درمقدمه عروض بتفصیل گفتگو خواهدشد .

اینک برای اینکه دانش آموزان ارجمند تاحدی بوضع وزن عروضی آشنا شوند روش تقطیع جدید (برش زنی نورا) بنحو ذیل ضمن مثالی متذکر میشویم :

تقطیع جدید مبتنی بر آنستکه علامت هجای کوتاه را نقطه‌یی و نشانهٔ هجای بلند را خطی برگزینند وبدین ترتیب نخست هجاهای مصرع

اول‌را علامت گذاری کنند وپس از آن علامات هجاهای مصرع دوم رادر زیر علائم مصرع اول قرار دهند . مثال :

فاش میگویم واز گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ ـ عشقم واز هردوجهان آزادم

- • - - - • - - • • - - - - - -

- • - - - • • - - • • - - - - -

تبصره : کوتاهی وبلندی هجا ها بسته بتلفظ آنهاست ورسم الخط درتقطیع آنها معتبر نیست چنانکه (بندهٔ ـ)درمصرع دوم چون باکششی تلفظ میشود در تقطیع بندیی بشمار میآید .

تقسیم شعر در نظر اروپائیان

شعررا اروپائیان ازنظرغرض وموضوع بسه‌قسم منقسم‌ساخته‌اند :

۱ـ شعر روائی یاقصصی: (Epique) موضوع ایـن نوع شعر داستانسرائی وذکروقایع تاریخی وشرح احوال قهرمانان وبزرگان‌وعامه مردمانست ومقصودشاعر تنها آنست که واقعه را ازدیدار خودیادیگری نقل کند . بهترین نمـونه اشعار روائی در زبان فارسی شاهنامه حـکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی واسکندرنامه حکیم نظامی گنجوی‌است . گاه شاعر برای تعلیم وتعلم وافاده مطالب اخلاقی داستانهائی اختراع میکندو برشته نظم میکشد . برچنین اشعارشعر قصصی اطلاق میگردد . بیشترحکایات بوستان سعدی وهفت پیکر و مخزن‌الاسرار نظامی از این‌قبیل‌است .

۲ـشعرغنایی : (Lyrque) و اخلاقی که از عواطف واحساسات لبریزاست وخود بدوقسم انقسام می‌پذیرد یکی اشعار تغزلی که‌انگیزانندهٔ

شوق وعشق واحساسات رقیق آدمی است ودیگر اشعار اخلاقی که خصال زیبنده یاصفات ناپسند را مجسم میدارد ومقصود آن تـرغیب و تشویق مردمانست باینکه بکارنیك پردازند واز بدی‌ها بدور سوی‌تازند .

۳ ـ شعروصفی وتمثیلی (Dramatique) در این نـوع شعر سرانیده همچون نقاش زبر دستی است که راستاراست و بیکم وکاست صورتگری میکند واوصاف شخص یا جایی را چنانکه هست جلوه گر میسازد وهمچنین اخلاق نیك وبد جامعه را درقطعاتی دل‌انگیز بمعرض نمایش میگذارد .

تقسیمات شعر ازنظر ایرانیان

برخی ازدانشمندان ایران بتقلید تازیان شعر را برحسب‌غرضهای گوناگونی کـه ممکن است بـرای شاعر پیش آید بانواع متعدد تقسیم کرده‌اند.ازقبیل حماسه برای اظهار فخر ومباهات ورثا برای سوگواری و تعزیت داری وبث وشکوی که شاعردرشعرخود از بیدادگریها مینالد و اشعار حکمی وتعلیمی وچندین نوع دیگربرشمرده‌اند . اما تقسیمی که مقبول همه افتاده و براساس غرض وموضوع وچگونگی ترکیب استوار شده،تقسیم آمیخته‌ای است که بموجب آن شعر فارسی بده قسم منقسم میگردد . بدینقرار :

۱ ـمثنوی ۲ـ دوبیتی ۳ـ رباعی ٤ـ قطعه ٥ـ مسمط ٦ـ ترجیع بند ۷ـ ترکیب بند ۸ـمستزاد ۹ـ غزل ۱۰ ـ قصیده .

اینك بشرح مختصری ازانواع ده‌گانه باید پرداخت :

۱ـ **مثنوی**: درلغت بمعنی دوتایی.دراصطلاح شعری‌است که‌هردو

مصراع آن بیك قافیه باشد و قافیه هر بیتی بآزادی تغییر کند. بنابراین مثنوی آزادترین و بی تکلفترین انواع شعراست و برای نقل داستانهای مفصل وتعلیم وبیان مطالب پیوسته و مسلسل مناسب آمده و ازمبدعات ایرانیان است.

نخستین نمونه مثنوی که بدست ما رسیده چند بیتی از شاهنامه مسعودی مروزی میباشد که در اواخر قرن سوم هجری میزیسته است. بهترین نمونه های مثنوی شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی و گشتاسب نامهدقیقی وخمسه نظامیومنطق‌الطیر عطار وبوستانسعدی وسبحةالابرار جامی است وبرترازهمه مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین محمدبلخی را باید بشمار آورد:

نردبان آسمانست این کلام — هرکه زین بر میرود آید ببام
نی ببام چرخ کان اخضر بود — بل ببامی کز فلك برتر بود
بام گردون را از او آید نوا — گردشش باشد همیشهزان هوا

مثال ازشاهنامه فردوسی:

چنین گفت‌رستم که کشتن بس‌است — زمان هرزمان بهرههر کس‌است
زمانی همی بار زهر آورد — زمانی ز تریاك بهر آورد
همه جامهٔ رزم بیرون کنید — همه خوب کاری بافزون کنید
چه بندید دل در سرای سپنج — که داردگهی شاد وگاهی برنج
زمانی چو اهریمن آید بجنك — زمانی عروسی پرازبوی ورنك
بی آزاری و خامشی برگزین — که گویدکه نفرین بهاز آفرین

نمونه‌ای از بوستان سعدی:

شبی یاددارم که چشمم نخفت — شنیدم که پروانه با شمع گفت

که من عاشقم گر بسوزم رواست　　ترا گریه وسوز وزاری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من　　برفت انگبین جان شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود　　چو فرهادم آتش بسر میرود
همیگفت وهر لحظه سیلاب درد　　فرو میدویدش برخسار زرد
مبین آتش مجلس افروزیم　　تپش و سیلاب دلسوزیم
که ای مدعی عشق کار تو نیست　　که نه صبر داری نه یارای ایست
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت　　مرا بین که ازپای تا سر بسوخت
تو بگریزی ازپیش یك شعله خام　　من استاده ام تا بسوزم تمام
نرفته ز شب همچنان بهرهٔ　　که ناگه بکشتش پریچهرهٔ
همیگفت و میرفت دودش بسر　　که اینست پایان عشق ای پسر
اگر عاشقی خواهی آموختن　　بکشتن فرج یابی از سوختن

مثالی دیگر از مثنوی شریف مولوی :

بشنو از نی چون حکایت میکند　　از جداییها شکایت میکند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق　　تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش　　بازجوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم　　جفت بدحالان وخوشحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من　　از درون من نجست اسرار من
سرّ من از نالهٔ من دور نیست　　لیك چشم و گوش را آن نور نیست
تن زجان وجان زتن مستور نیست　　لیك کس را دید جان دستور نیست
آتشست این بانك نای و نیست باد　　هر که این آتش ندارد نیست باد

۲ - دو بیتی : شعری است مرکب از چهار مصراع که مطلوب خود را کاملا بیان کند ومصراعهای اول ودوم وچهارم آن بیك قافیه باشد

اما درقافیه مصراع سوم شاعر مخیراست .

دوبیتی‌های بابا طاهرعریان درمیان اشعاردوبیتی فارسی ذوق و شوری دیگردارد :

دل عاشق به پیغامی بسازد	خمار آلوده با جامی بسازد
مرا کیفیت چشم تو کافیست	ریاضت کش ببادامی بسازد

نسیمی کز بن آن کاکل آید	مرا خوشتر ز بوی سنبل آید
چوشب گیرم‌خیالش رادرآغوش	سحر از بسترم بوی گل آید .

دوبیتی را ترانه نیز گویند و آن صورت کامل شده اشعار دوازده هجایی روزگارساسانیانست که بعد ازاسلام‌تازیان آنرا فهلویات نامیده‌اند

دو بیتی نو : برخی ازشعرای‌امروزاشعاری مرکب ازچندین پاره میسازندکه هرپارهٔ آن‌ازدوبیت‌تشکیل میگردد وهریك ازپارها ممکن است ازجهت قافیه بیکی ازاین سه صورت درآید :

الف : فقط مصرعهای دوم وچهارم دارای قافیه باشد .

نمونه ازدکترپرویزناتل خانلری :

بنگرآن‌کوه دیو بیماریست
تن زدردی نهان برنج وگداز
پشت برآفتاب درمان بخش
پای دررودخانه‌کرده دراز

سبزپوشان دره ازدم صبح
دامن با دراگرفته بدست
میکشیدند هریك ازسویی
همچونوباوگان سرخوش ومست.

ب ـ مصرعهای اول و سوم بیك قـافیه و مصرعهای سوم و چهارم بقافیه‌ای دیـگر گفته‌شود استاد فقید مرحوم ملك‌الشعراء بهار گوید :

شده ام در همه اشیا باریك
رفته تا سرحد اسرار وجود
چیست هستی افقی بس تاریك
وندر آن نقطهٔ شکی موجود
بجز آن نقطه نورانی شك
نیست در این افق تیره فروغ
عشق بستم بحقایق یك یك
راست گویم همه وهم است ودروغ

ج ـ دو مصراع طرف دارای یك قـافیه ودومصراع وسط دارای قافیه‌ای دیـگر است. ازابولقاسم لاهوتی :

اردوی ستم خسته وعاجزشد وبرگشت
برگشت ، نه بامیل خود ، ـ از حملهٔ احرار.
ره بازشد وگندم وآذوقه بخروار
می‌وارد تبریزشد ازهردروهردشت.
ازخوردن اسب وعلف وبرك درختان
فارغ چوشد آن ملت باعزم واراده
آزاده زنی برسریك قبرستاده
با دیده‌ای ازاشك پرودامنی ازنان
لختی سرپا دوخته برقبر همی‌چشم
بی‌جنبش وبی‌حرف ، چویك هیکل پولاد .

بنهاد پس ازدامن خود ، آن زن آزاد

نان را بسرقبر ، چوشیری شده درخشم. الخ ١ -

۳ - رباعی: شعری‌است دارای چهارمصراع که مانند دوبیتی‌های قدیم مصرعهای اول‌ودوم وچهارم آن بیك قافیه‌بوده وشاعردرقافیه‌مصرع سوم آزاد باشد . ازنظروزن رباعی مرکب ازدوازده هجاست که‌تاهجای دهم مرتب دوهجای بلند ودوهجای کوتاه درپی هم واقع میشود وهجای یازدهم ودوازدهم بلند میباشد. بنابر این بروزن «لاحول ولا قوةالا بالله» درمی‌آید. درسرودن رباعی‌رودکی وخیام وابوسعیدابوالخیر وحکیم‌عمر خیام ومولانا جلال‌الدین بلخی وابن‌یمین‌مقامی بس‌ارجمند دارند . بویژه رباعیات خیام شهرت جهانگیرپیداکرده زبانزد خاص وعام است :

چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ
پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ بغره آید آید از غره بسلخ

ابرآمد وباز برسرسبزه گریست . بی باده گلرنك نمی‌باید زیست
این‌سبزه که‌امروزتماشاگه ماست تاسبزه خاك ما تماشاگه کیست

برخیز ومخورغم جهان گذران خوش‌باش‌ودمی‌بشادمانی گذران
درطبع جهان اگر وفایی بودی نوبت بتوخود نیامدی ازدگران

مثال ازسلطان‌العرفا ابوسعید ابوالخیر :

غازی‌بره‌شهادت‌اندرتك وپوست غافل که‌شهیدعشق‌فاضلترازوست
فردای قیامت‌این بدان کی ماند کان‌کشتهٔ‌دشمنست‌واین کشتهٔ‌دوست

١- بشیوه‌های سه‌گانه مذکوردرفوق‌قصیده ومسمط وترجیع بند نیز سروده شده است .

ازمولانا :

گفتی که بوقت مجلس افروختنی / برگو که چه نکتهاست آموختنی
ای بیخبر سوختهٔ سوختنی / عشق آمدنی بود نه آموختنی

زاهد بودم ترانه گویم کردی / سرفتنه بزم و باده خویم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم / بازیچه کودکان کویم کردی

از ابن یمین

یك نیمهٔ نان اگر شود حاصل مرد / وز کوزهٔ شکسته‌ای دمی آبی سرد
مخدوم کم از خودی چرا باید بود / یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

سرودن رباعی را نخست شعرای خراسان زبان گشادند وتا زبان ازقرن پنجم هجری این طرز سخن را ازایرانیان تقلید کرده‌اند .

۴ ـ قطعه : شعری است مرکب از چند بیت که مصرعهای جفت آن بیك قافیه باشد ومجموع ابیات آن که‌از دو بیت کمتر نمیشود وگاهی به پنجاه وشصت بیت میرسد، باید در بیان یك معنی مقصود سروده شود . درپرداختن قطعه رودکی وسنایی وانوری وسعدی وابن یمین وشاعرهٔ فقید پروین اعتصامی ازاستادان مسلم بشمارمیروند .

مثال ازرودکی :

زمانه پندی آزاده وار داد مرا / زمانه راچونکه بنگری همه پنداست
بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار / بسا کسا که بروز تو آرزومند است

ازسنایی :

نکند دانا مستی نخورد عاقل می / در ره پستی هرگز ننهد دانا پی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
نی چنان سرو نماید بمثل سرو چونی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
گـر کنی عربده گویند که او کرد نه‌می

از سعدی :

هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح ازو برخاست
چوب ترا چنانکه خواهی پیچ نشود خشك جز بآتش راست

قطعه‌ذیل در تکامل روح انسانی ازشیرینترین ومعروفترین قطعات ابن یمین است :

زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجـود
وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعـد از اینم کشش طبع بحیوانـی بود
چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم ورفت
بعد از آن در صـدف سینهٔ انسان بصفا
قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت
بـا ملائك پس از آن صـومعهٔ قدسی‌را
گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد ازآن ره سوی او بردم وبی ابن یمین
همه‌او گشتم و ترك دگری کردم و رفت

از پروین اعتصامی :

آسایش بزرگان

شنیده ایدکه آسایش بزرگان چیست
بـرای خاطـر بیچارگـان نیا سودن
بکاخ دهر که آلایش است بنیادش
مقیم گشتن و دامان خود نیالودن

همی ز عادت و کردار زشت کم کردن
همواره بر صفت و خوی نیك افزودن
ز بهره بیهده، از راستی بری نشدن
برای خدمت تن روح را نفرسودن
برون شدن ز خرابات زندگی هشیار
ز خود نرفتن و پیمانه ای نپیمودن
رهی که گمرهیش در پی است نسپردن
دریکه فتنه‌اش اندر پس است نگشودن

۵ - **مسمط** : ازسمط گرفته شده است وسمط بمعنی برشته کشیدن مرواریدمیباشد . ودراصطلاح شعری نخست مسمط برشعری اطلاق میشده که هر بیت آن چهار پاره داشته وسه‌پاره اول‌آن دروزن ودریك یا چند حرف آخر متحد باشد یعنی هرسه‌پاره آن یك سجع داشته باشد مغایر باقافیه نیست ولی‌رعایت این سجع دربیت‌اول لازم نیست . ازشعرایی که باین سبك مسمط پرداخته‌اند امیدی‌رازی وعبدالواسع جبلی‌وامیرمعزی را میتوان نام‌برد .

از امیدی رازی :

کو محرمی که باوی گویم حکایت ازری
ویرانهٔ و در وی دیوانه ایست عامل
ویرانهٔ که تدبیر در وی نکرده تأثیر
دیوانه که زنجیر او را نکرده عاقل
برداور سخندان این نکته نیست پنهان
کاندیشهٔ پریشان نبود بشعر مایل

طبعم زهر که بودی گوی سخن ربودی
لکن اگر نبودی در خانه ام محصل

عبدالواسع جبلی گوید :

چون زین جهان پرهوس ایمن نخواهد بود کس
می خورد باید هر نفس چندین نباید خورد غم
از دور آدم تاکنون دلها بسی گردیده خون
آگه نشد یك کس که چون رفته است در قسمت قلم

مثال از معزی هم بسبك قدیم:

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وزقد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل وجام می گوران نهادستند پی
برجای چنك و نای و نی آواز زاغست وزغن
آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان
شد گرك وروبه رامکان شد کوف و کرکس راوطن

ازقرن پنجم مسمط روشی دیگر گرفت. گویندگان این قرن اشعاری مرکب ازچند رشته ساختند که هر رشته را چهاریاپنج یاشش مصرع است، وهمه مصرعها جزمصرع آخر بیك قافیه میباشد؛ وهمچنین مصرعهای آخر هر رشته نیز تا آخر مسمط هم قافیه است. باین ترتیب هر رشته حکم یك بیت را دارد . برحسب تعداد مصاریع مسمط را مربع یا مخمس یا مسدس مینامند . مقدم برمنوچهری دامغانی ولامعی گرگانی شاعری مسمط سرای نمی شناسیم . این دوشاعر درتسمیط هنرنمائیها کرده اند . اینك چندرشته از مسمط مسدس مشهور استاد ابوالنجم احمدمنوچهری :

خیزید و خزآرید که هنگام خزانست
باد خنك از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست
گویی بمثل پیرهن رنگرزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

طاووس بهاری را ، دنبال بکندند
پرش ببریدند و به کنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند
با او ننشینند و نگویند و نخندند
وین پر نگارینش بدو باز نبندند
تا آذرمه بگذرد و آید آزار

شهاب اصفهانی در مسمط مخمس گوید :

نوروز فراز آمد با اختر فیروز
با اختر فیروز فراز آمد نو روز
گشتند برفتار یك اندازه شب وروز
شد مهر به بیت الشرف ای ماه شب افروز
وقت است که گیری ره بستان و گلستان الخ

۶ - ترجیع بند : مجموعه چند رشته شعر است که هر رشته از چند بیت ترکیب می‌یابد . در ترجیع بند مصرع اول هر رشته بامصرعهای جفت آن بیك قافیه میباشد و درپایان هر رشته دو مصرع بعنوان بند با قافیه دیگر بهمان وزن آورده میشود .این بیت که در همه رشته‌ها مکرر

میگردد ترجیع یـا برگردان نـام دارد . غیر از بیت ترجیع مجموعـه ابیات هر رشته را خانه میخوانند . شرط خوبی و دل انگیزی ترجیع بند آنستکه بیت آخر هررشته با ترجیع مناسبتی تمام داشته باشد. ترجیع بند معروف شیخ اجل سعدی شیرازی و تـرجیع بسیار دلکش هـاتف اصفهانی از بهترین نمونه های این نوع سخن منظوم است .

مثال از حضرت شیخ :

ای زلف توهر خمی کمندی　　چشمت بکرشمه چشم بندی
مخرام بدین صفت مبـادا　　کز چشم بدت رسد گزندی
ای آینه ایمنی که ناگاه　　در تـو رسد آه دردمندی
یا چهره بپوش یـا بسوزان　　بر روی چو آتشت سفیدی
دیوانـه عشقت ای پریروی　　عـاقـل نشود بهیچ پنـدی

ای سرو بقامتش چـه مانی　　زیباست ولی نه هـر بلندی
گـریم بـامید و دشمنانم　　بر گریـه زنند ریشخندی
ایکاش زدر درآمدی دوست　　تـا دیده دشمنان بکندی
یارب چه شدی اگر برحمت　　باری سوی ما نظر فکندی
یکروز بخوان حدیث سعدی　　باشد که بگیرد از تو پندی
یکچند بخیره عمر بگذشت　　من بعد بر آنسرم که چندی

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

آن برگ گلست یا بناگوش　　یا سبزه بگرد چشمهٔ نوش
دست چو منی نمیتوان بود　　با قامت چون تویی در آغوش

من ماه ندیده ام کله دار   من سرو ندیده ام قباپوش
زان رفتن و آمدن چگویم   می آیی ومی روم من ازهوش
مستغرق یادت آنچنانم   کزهستی خویش شدفراموش
یاران به نصیحتم چه گویند   بنشین وصبور باش ومخروش
ای خام من اینچنین در آتش   عیبم مکن ار بر آورم جوش
اندر طلبت بجان بگردم   وآنکه بضرورت ازبن گوش

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم الخ

از ترجیع بند هاتف :

ای فدای تو هم دل وهم جان   وی نثار رهت هم این وهم آن
دل رهاندن زدست تومشکل   جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب   درد عشق تو ، درد بیدرمان
بندگانیم جان و دل بر کف   چشم برحکم وگوش برفرمان
گر سر صلح داری اینك دل   ور سر جنك داری اینك جان
دوش ازشورعشق وجذبۀشوق   هر طرف می شتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم   سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم   روشن ازنور حق نه از نیران
هرطرف دیدم آتشی کان شب   دیده در طور موسی عمران
پیری آنجا بآتش افروزی   بادب گرد پیر مغبچگان
عود وچنك ونی ودف وبربط   شمع ونقل وگل ومی وریحان
پیرپرسید کیست این ؟ گفتند :   عاشقی بیقرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش ازمی ناب   گرچه ناخوانده باشد این مهمان

ساقی آتش پرست آتش دست — ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش — سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی — بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن می شنیدم از اعضاء — همه حتی الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحـــده لا اله الا هـــو

از تو ای دوست نگسلم پیوند — گر به تیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان — وز دهان تو نیم شکر خند
ای پدر پند کم ده از عشقم — که نخواهد شد اهل این فرزند
پند آنان دهند خلق ایکاش — که ز عشق تو میدهندم پند
من ره کوی عافیت دانم — چکنم کاوفتاده ام بکمند
در کلیسا بدلبری ترسا — گفتم ای دل بدام تو در بند
ای که دارد بتا ز زنارت — هر سر موی من جدا پیوند
ره بوحدت نیافتن تا کی؟ — ننك تثلیث بر یکی تا چند؟!
نام حق یگانه چون شاید؟ — که اب و ابن و روح قدس نهند!
لب شیرین گشود و با من گفت — وز شکر خنده ریخت از لب قند
که گر از سر وحدت آگاهی — تهمت کافری بما مپسند
در سه آینه شاهد ازلی — پرتو از روی تابناك افکند
سه نگردد بریشم ار او را — پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما درین گفتگو که از یکسو — شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحـــده لا اله الا هـــو [1]

---

۱ ــ اختصار را از تن دو شاهکار که نخستین در ۲۰ خانه و دودیگر در ۵ بند است. دو رشته بیش بر نگزیدیم و در تلخیص آنها نیز بکوشیدیم.

۷ - ترکیب بند : از هر جهت شبیه ترجیع بند است . جز آنکه در هر رشته خانه با بندی مستقل پایان می‌پذیرد و مانند ترجیع بندیك بیت تکرار نمیگردد . ازاین روبرای نظم مطالب طولانی سخت‌مناسب است. ازبهترین ترکیب بندهایی که سروده شده، یکی ترکیب بندبسیار زیباو مشهور استادجمال‌الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی‌است؛درستایش پیغامبر[1] اکرم. ودیگر ترکیب بند پرشوروذوق وحشی بافقی‌که درنوع خود تازگی دارد . اینك با نهایت اختصار نمونه را از این دواثر بچند بندی بسنده میکنیم : از استاد جمال الدین :

ای از برسد ره شاه راهت — وی قبهٔ عرش تکیه‌گاهت
ای طاق نهم رواق بالا — بشکسته زکوشهٔ کلاهت
هم عقل دویدهٔ در رکابت — هم شرع خزیده درپناهت
این‌چرخ‌کبود ژنده دلقی — در گردن پیر خانقاهت
چرخ‌ارچه‌رفیع، خاك‌پایت — عقل‌ارچه‌بزرك،طفل‌راهت

جبریل مقیم آستانت — و افلاك حریم بارگاهت
خوردست قدرزروی‌تعظیم — سوگند بروی همچوماهت

ایزدکه‌رقیب جان خردکرد
نام تو ردیف نام خودکرد

هر آدمیی‌که او ثناگفت — هرج آن‌نه‌ثناء توخطاگفت
خودخاطرشاعری‌چه‌سنجد — نعت‌توسزای توخداگفت
گرچه‌نه‌سزای‌حضرت‌تست — بپذیرهرآنچه‌این گداگفت
هرچندفضول گوی‌مردی‌است — آخر نه ثناء مصطفی گفت
درعمرهرآنچه‌گفت یاکرد — نادانی کرد و ناسزا گفت
زان‌گفته‌وکرده‌گر بپرسند — کزبهرچه‌کرد،یاچراگفت

تو محو کن از جریدهٔ او هر هرزه که از سر هوی گفت
چون نیست بضاعتی ز طاعت
از ما گنه و ز تو شفاعت

از ترکیب بند وحشی بافقی :

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصهٔ بی سروسامانی من گوش کنید گفتگوی من وحیرانی من گوش کنید
شرح این قصه جانسوز نهفتن تاکی
سوختم سوختم این راز نگفتن تاکی

روزگاری من ودل ساکن کویی بودیم ساکن کوی بت عربده جویی بودیم
دین ودل باخته، دیوانه رویی بودیم بستهٔ سلسلهٔ سلسله مویی بودیم
کس در آن سلسله غیر از من ودل بند نبود
یك گرفتار ازآنجمله که هستند نبود

نرگس غمزه زنش اینهمه بیمار نداشت سنبل پرشکنش هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت
اول آنکس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم الخ

۸- مستزاد: مستزاد درحقیقت نوعی مستقل، ازانواع شعر نیست؛ بلکه یك قسم تفنن شعری بشمار میآید . وآن چنانست که در آخر هر مصرع تمام لختی باآهنك آخرمصرع بیافزایند ودر آن لختها قافیه‌ای دیگر بکار دارند . دولتشاه سمرقندی قدیمیترین مستزاد را ازابن حسام هروی دانسته است :

آن کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی

تبرك را چندبیتی ازمستزاد مشهور مولانا شاهدمیآوریم :

هر لحظه بشکلی بت عیار بـر آید   دل برد و نهان شد
هر دم بلباس دگر آن یار بـر آمد   که پیر و جوان شد
گاهی بدل طینت صلصال فـرو رفت   غـواص معـانـی
گاهی زتك کهگل فخار بـر آمد   زان پس بجنان شد
منسوخ چه باشد چه تناسخ بحقیقت   آن دلـبر زیـبـا
شمشیر شد ودرکف کـرار بـر آمـد   قتال زمان شد   الخ

مثالی دیگر از مستزاد خواجوی کرمانی :

کس نیست که گویدزمن آن ترك خطارا   گـر رفت خطایی
باز آی کـه داریم تـوقع ز تو ما را   بـا وعـده وفایـی .
منداز بنـام مـن دلسوخته فـلفـل   بـر آتش رخسار
کافتادم از آن دانهٔ مشکین تو یا را   در دام بـلایـی .

باز آی که سردر قدمت بازم وجان را   در پـای سمندت
چون می ندهد دست من بیسرو پا را   جـز نعل بهایـی .
در شهر شما قاعده باشد که نپرسند   احـوال غـریبـان ،
آخر چه زیان مملکت حسن شما را   از بی سر و پایی ؟

درظلمت اسکندرم از حسرت لعلت   مـانندهٔ خـواجـو
لیکن چه کنم چون نبود ملکت دارا   در خورد گدائی ؟ !

یکی ازمستزادهای دلکش مستزاد رباعی مشهور ذیل است :

دوشینه پی گلاب میگردیدم   بر طرف چمن
پژمرده گلی میان گلشن دیدم   افسرده چو من

گفتم که‌چه کردی که چنین می‌سوزی ای یارعزیز
گفتا که‌دمی دراین جهان خندیدم پس وای‌بمن

۹- غزل : در لغت بمعنی عشقبازیست و دراصطلاح عبارتست از ابیاتی‌چندبریك وزن‌وقافیت مشتمل برمضامین بلند ودلنشین در تصویر احوال عاشق وجمال‌معشوق وشرح رنج فراق وشوق وصال ونظائر آن .

در غزل دو مصراع بیت نخست کـه مطلع نامیده میشود باید مصراعهای جفت آن بیك قافیه باشد . ابیات غزل بایستی‌باهم پیوستگی معنوی نداشته ، یعنی معنی هر بیت بخودی‌خود کامل وتمام‌باشد. تعداد ابیات غزل را ازهفت تاسیزده نوشته‌اند ولی غزلهای سه بیتی نیزازشعرا دیده شده است .

تا زمان حکیم سنایی غزنوی ترتیب غزل سر و سامانی نداشت . حکیم غزنوی غزل را سروصورتی داد وشماره ابیات آنرا محدودساخت و تخلص یعنی یاد کردن نام شاعر را در آخـر غـزل معمول و متداول گردانید .

همچنانـکه معانی ومضامین غزل لطیف‌ازمطالب ومضامینی‌است که در سایر انواع شعر بیان میگردد . الفاظی هم که مبین‌آن معانی نغز ولطیف است بایستی دقیق تروروانتر باشد . درشیوهٔ غزلسرائی رودکی وکمال‌الدین اصفهانی وسعدی ومولاناوخواجووحافظ وعمادفقیه‌کرمانی وجامی ونشاط و مشتاق و صفای اصفهانی مقامی بس والا دارند بویژه غزلهای شعرای سبك عراقی را رقت و لطافتی خاص است و ابیات غزل عراقی ازنظر شیوایی ودل انگیزی یـکدست میباشد . در غزلهای سبك هندی عرفی‌وکلیم وصائب تبریزی‌بنام میباشند ولی درهرغزل سبك‌هندی

معمولا چند بیتی که شاه بیت یا تك بیت نامیده میشود خوش ودلکش می افتد .

سنایی مولانا وخواجه و جامی وفروغی بسطامی وصفای مشهدی مضامین عرفانی را در غزل گنجانیده و غزلیات عالی را بوجود آورده اند :

از مولانا :

روزها فکر من اینست وهمه‌شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتنم

ازکجا آمده ام ، آمدنم بهر چه بود
بکجا میروم آخر ننما یی وطنم

مانده‌ام‌سخت‌عجب کزچه‌سبب‌ساخت‌مرا
یا چه بودست مراد وی ازین ساختنم

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاك
چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

آنچه از عالم علویست من آن میگویم
رخت بر بسته برآنم که بدانجا فکنم

یا مرا در بر خمخانهٔ آن شاه برید
که خمار من از آنجاست همانجاشکنم

خنك آنروزکه پرواز کنم تا بردوست
بامید سرکویش پر و بالی بزنم

کیست آنگوش که او میشنود آوازم
یا کدامست سخن میکند اندر دهنم

کیست در دیده که از دیدهٔ برون مینگرد
یاچه شخصی است نگویی که منش پیرهنم
تا بتحقیق مرا منزل و ره ننماید
یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم
می وصلم بچشان تا در زندان ابد
از سر عربده مستانه بهم در شکنم
نه بخود آمدم اینجا که بخود باز روم
آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم
تو مپندار که من شعر بخود میگویم
تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم
شمس تبریز اگر روی بمن بنمایی
من خود این قالب مردار بهم درشکنم

از خواجه :

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای من خوش الحا نیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
دریغ و درد که غافل ز حال خویشتنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم
اگر ز خون دلم بوی مشك میآید
عجب مدار که هم درد نافهٔ ختنم

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع
که سوز هاست نهانی درون پیرهنم
بیاو هستی حافظ ز پیش او بردار
که باوجود توکس نشنود زمن که منم

ازصفای اصفهانی :

دل بردی از من بیغما ای ترك غارتگر من
دیدی چه آوردی ایدوست از دست دل برسر من
عشق تو دردل نهان شد دل زارو تن ناتوان شد
رفتی چو تیر و کمان شد از بارغم پیکر من
در تف عشق افروخت گردون لباس سیه دوخت
از آتش و آه من سوخت در آسمان اختر من
دل فتنهٔ آب و گل شد صد رخنه درملك دل شد
گبر و مسلمان خجل شد زاندیشهٔ کافر من
شکرانه کز عشق مستم میخانه را می پرستم
آموخت درس الستم استاد دانشور من
سالار سیر و سلوکم فرمانروای ملوکم
در سوزم ونیست سوکم بین نغمه مزمر من
درعشق سلطان بختم در باغ دولت درختم
خاکستر فقر بختم خاك فنا افسر من
با خار آن یارتازی چون گل کنم عشق بازی
ریحان عشق مجازی نیش من ونشتر من
دل را خریدارکیشم سرگرم بازار خویشم
اشك سپید ورخ زرد سیم منست و زر من

اول دلم را صفا داد و آینه‌ام را جلا داد
آخر بباد فنا داد عشق تو خاکستر من
تا چند دره‌ای وهویی ای کوس منصوری دل
ترسم که ریزند برخاک خون تو درمحضر من
بار غم عشق او را گردون ندارد تحمل
کس میتواند کشیدن این پیکر لاغر من
دل دم زسر صفا زد کوس تو بربام ما زد
سلطان دولت ردا زد از فقردرکوثر من

خاتمه را بغزلی ازطیبات افکار بلند شیخ اجل استاد غزل سعدی شیرازی حسن ختام بخشیدیم:

ازتو بامصلحت خویش نمیپردازم همچوپروانه همی سوزم ودر پروازم
گرتوانی که بجویی دلم امروزبجوی ورنه بسیار بجویی و نیابی بازم
همچوچنگم سرتسلیم وارادت درپیش توبهرضرب که خواهی بزن و بنوازم
گر بآتش بریم صدره وبیرون آری زرنابم که همان باشم اگر بگدازم
خدمتی لایقم از دست نیاید چکنم سرنه چیزیست که درپای عزیران بازم
من خراباتیم و عاشق ودیوانه ومست بیشتر زین چه حکایت بکند غمازم
ماجرای دل دیوانه بگفتم بطبیب که همه شب درچشم مست بفکرت بازم
گفت از این نوع حکایت که تو داری سعدی
درد عشق است و ندانم بچه درمان سازم

۱۰- قصیده: قصیده یا قصید درلغت بمعنی پروپرمغز است و در

اصطلاح ادب قصیده برشعری اطلاق میشود که دو مصرعِ اول و دوم با مصراعهای زوج آن بیك قافیه باشد. حداقل ابیات قصیده را بین سیزده تا بیست محدود ساخته ، و حد اکثری برای تعداد ابیات آن تعیین نکرده‌اند. برخی ازشعرا مانند قوامی گنجوی وخاقانی قصائدی دارند که شماره ابیات آن ازدویست و سیصد هم میگذرد .

مضمون قصیده غالباً اموریست که زیاد مورد توجه شاعریااکثریت مردم باشد . ازاین رو مدح وهجا وحماسه و رثا و وعظ و بث وشکوی زیبنده این نوع سخنسرایی شده است .

ایرانیان سرودن قصاید راازتازیان آموخته‌اند . درتمام مدت‌عمر شعرهمواره قصیده مقامی بلند پـایه داشته است بـویژه قصایـد شیوای خراسانی ازجهت فخامت لفظ وجزالت معنی پرمایه سروده شده است .

ازدیرباز چون قصیده‌را بیشتر بکاربسته وبرانواع دیگرسخن منظوم فضیلت مینهاده‌اند ، این طرز سخنوری خصوصیات و آرایشهایی مخصوص بخود یافته که اهم آنها عبارتست از :

حسن مطلع ، تشبیب وتغزل ، حسن تخلص، حسن اعتذار،شریطه ، حسن مقطع .

الف- حسن مطلع: نخستین بیت قصیده که «مصرع»(بتشدیدوفتح را)است یعنی هردومصراع آن‌قافیه داردمطلع نامیده‌میشود . درقصایدبسیارمفصل گاهی شاعرتجدید مطلع‌میکند؛ یعنی‌درمیان قصیده بیتی«مصرع»میآورد. چون مطلع سر آغاز سخن است بیگمان اگر جذاب و دلنشین بـاشد شنونده را برای شنیدن بقیه قصیده آماده‌تر میسازد . بدین روی شعرا درمطلع غزل وقصیده خویش بـآرایشگری پرداخته‌اند و درآن دستی

نگاهداشته‌اند . ازاین تتبع ودقت درنخستین بیت شعرصنعتی بنام‌حسن مطلع بادید آمده است .

مثال :

دولت جوان وبخت جوان و ملك جوان
ملك جهان گرفتن ودادن کنون توان

مثالی دیگرازعنصری :

چنان بماند شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چوکرد باید کار
به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان
که راستگوی‌تر از نامه تیغ‌اوبسیار

ب - **تشبیب و تغزل** : تشبیب درلغت بمعنی یادآوری ازروزگار جوانیست وتغزل بمعنی‌وصف محبوب وغزلسرایی درباره اوست . بعضی ازشعرا درقصاید خود پیش‌ازشروع بموضوع‌اصلی‌مقدمه‌ای‌منظوم‌ولطیف میآورند تاشنوندگان راذوق‌افزاید وحضورذهن بخشد . - این‌پیشگفتار اگردروصف بهار یاخزان‌یاصفت‌طبیعت ویاشکایت عاشق دروصف‌معشوق باشد تشبیب نام دارد واگر غزلگونه ای ازکامروایی عاشق (شاعر) بود و سپس بمدح ممدوح فرجامد آن غزلگونه را تغزل خوانند . چیزی که هست اگر تغزل از قصیده باز بریده شود غزلی را ماندکـه ابیات آن با یکدیگرارتباط معنوی دارد وهمین امرتفاوت بینی را میان غزل و تغزل پدید میآورد .

قصیده‌ای که‌تغزل وتشبیب نداشته باشد محدودگویندمانندقصیده عسجدی درفتح سومنات وستایش سلطان محمود غزنوی بمطلع :

تاشاه خسروان سفرسومنات کرد　　کردارخویش‌را علم معجزات کرد

فرخی وعنصری وانوری وکمال‌الدین اصفهانی درنیکویی تغزل و تشبیب میان شعرای ایران ستوده نامند وفرخی براستی خداوند تشبیب و تغزل است . اینك چند بیتی از تشبیب قصیده داغگاه اورا در مدح ابوالمظفرچغانی‌بشاهد میآوریم :

چون‌پرند نیلگون برروی‌پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنك اندر سر آردگوهسار
خاك را چون ناف‌آهومشك زاید بیقیاس
بید را چون پر طوطی برك روید بیشمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
بادگویی مشك سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشان دارد اندرگوشوار
باغ بوقلمون لباس وشاخ بوقلمون نمای
آب مروارید گون و ابر مروارید بار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه‌اندرسبزه بینی چون سپهراندرسپهر
خیمه‌اندرخیمه بینی‌چون حصاراندرحصار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزه ها پر بانک چنک و مطربان چرب دست
خیمها پر بانک نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان نازو عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار الخ

از تغزلات دلکش اوست:

دل من همی داد گفتی گوایی — که باشد مرا روزی از تو جدایی
بلی هرچه خواهد رسیدن بمردم — بر آن دل دهد هر زمانی گوایی
من این روز را داشتم چشم و زین غم — نبوداست با روز من روشنایی
جدایی گمان برده بودم ولیکن — نه چندان که یکسو نهی آشنایی
که دانست کز تو مرا دید باید — بچندان وفا اینهمه بیوفایی
همه دشمنی از تو دیدم ولیکن — نگویم که تو دوستی را نشایی
نگارا من از آزمایش به آیم — مرا باش تا بیش از این آزمایی

ج ـ تخلص : تخلص بمعنی خلاص شدن و گریز زدنست و آن بیتی است که در تغزل و تشبیب بطرزی خوش و ملایم باصل موضوع که قصیده برای آن پرداخته آمده است وارد شوند و هر گاه تخلص نیکو افتد از آن به صنعت حسن تخلص عبارت کنند .

مثال از انوری :

خالیست بر رخ تو بنامیزد آنچنانك — خواهد همی بخوبی ازاو زیور آفتاب
گویی که نوك خامه دستور پادشاه — ناگه زمشك تر نقطی زد بر آفتاب

مثالی دیگر از عنصری ، وی در قصیده شیوایی که در مدح امیر نصر

برادرسلطان محمود سروده بطرزی بس استادانه گریز زده است :

هر سؤالی کزان لب سیراب		دوش کـردم مرا بداد جواب
گفتمش جز شبت نشاید دید		گفت پیدا بشب بـود مهتاب
گفتم آتش بچهره ات که فروخت		گفت آنکو دل توکرد کباب
گفتم اندر عذاب عشق تـوأم		گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست روی راحت من		گفت درخدمت امیر شتاب
گفتم آن میر نصر ناصر دین		گفت آن مالك ملوك رقاب

د ـ حسن اعتذار : گاه شاعر پس از بپایان بردن قصیده ، قبل از شریطه از نظر کوتاهی مدح و علو مقام ممدوح با تعبیری پسندیده عذری دلپذیر میآورد و برلطافت وشیرینی سخن میافزاید بدینکار حسن اعتذار گویند :

چنانکه رودکی درقصیدهٔ متین ومحکم خود درستایش امیر بوجعفر احمدبن محمد خلف بانو بمطلع :

مادر می را بکرد باید قربان		بچهٔ اورا گرفت وکردبزندان

فرماید :

رود کیا بر نورد مدح همه خلق		مدحت او گوی ومهردولت بستان
ورچ[1] بکوشی بجهدخویش وبگویی		ورچه کنی تیزفهم خویش بسوهان
گفت ندانی سزاش خیزو فرازآر		آنك بگفتی چنانکه کفتی نتوان
اینك مدحی چنانکه طاقت من بود		لفظ همه خوب وهم بمعنی آسان
جز بسزاوار میر گفت ندانم		ورچه[1] جریرم بشعر وطائی وحسان
مدح امیری که مدح زوست جهانرا		زینت هم زوی وفر ونزهت وسامان

---

۱ ـ مخفف واگرچه

سخت شد وهم نه عجز من بنماید ورچه صریعم ابافصاحت سحبان[۱]
مدح همه خلق را کرانه پدیدست مدحت اورا کرانه نی ونه پایان
نیست شگفتی که رودکی بچنین جای خیره شود بی روان وماند حیران
ورنه مرا بوعمر دلاور کردی وآنکه دستوری گزیده عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری کزپی او آفرید گیتی یزدان
ورم[۲] ضعیفی و بی یدیم نبودی وآنك نبود ازامیرمشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیك مرتب خدمت اورا گرفته چامه بدندان
مدح رسولست عذر من برساند تا بشناسد درست میر سخندان
عذر رهی خویش ناتوانی و پیری کوبتن خویش از آن نیاید مهمان

حسن اعتذار وجوهی دیگر نیز دارد. یکی آنستکه شاعر درمقام پوزش ازخطای کرده و ناکرده خویش عذری دل‌انگیز برای جلب محبت از دست شده ممدوح بیاورد ، دیگر آنکه برای خوش آمد ممدوح قصور او یانقص دیگری را موجه ومعذورباز نماید . این دووجه اخیر اختصاصی بقصیده ندارد لکن درآن بیشتر بکار میآید .

مثال نوع اول ـ شاعر استاد ، جمال‌الدین عبدالرزاق در تقاضای عفو ازرکن‌الدین مسعود صاعد فرماید :

. . . .

رفیع رای تو از من تغیری دارد بتهمتی که مرا نیست اندر آن تاوان
نبوده‌ام چوقلم سرسبك بخدمت تو چونیزه بهرچه سر بر رهیت هست گران

۱ـ جریر وابوتمام طائی وحسان بن ثابت (شاعر بیغامبر اکرم) وصریع الغوانی از شعرای مشهور عرب بشمارند و سحبان وائل خطیب معروف تازیان بود .

۲ ـ مخفف واگرم

وپس از سوگندان بسیار گوید :

من آن نیم که بزرعرض را بیالایم — من آن نیم که نهم از برای سود، زیان
زبهر چیز خجالت کشم؟ نه چیز و نه من! — زبهر نان برود آب؟ خاك بر سر نان!
ز من خیانت ناید زاندك و بسیار — زمن کسی بنرنجد ز خواجه تا دربان!
ترا پرستم بعد از خدای عز وجل — نه صدر خواجه شناسم نه درگه سلطان

مکن مکن که نه اخلاق تست بدخویی — برای من مکن اخلاق خویش بیسامان
بهیچ خلق نمانی بخلق این ایام — بخشم نیز بابنای روزگار ممان
گرفتم اینکه دروغست اینهمه سوگند — گرفتم اینکه دروغست اینهمه ایمان
گناه کردم وازمن بدیع نیست گناه — بسهو یا نه بعمدا بقصد یا نسیان
بیك خیانت! سی ساله حق خدمت من! — بآب تیره تبه میشود ؟ زهی خذلان!

نه عفو بهر گناهست پیش اهل هنر!؟ — برای من زچه برعفو تنك شد میدان؟!
همای همتت ار سایه افکند برمن — بیمن دولت تو بگذرم من ازاقران
بدین قصیده که شاید شفیع هر گنهی — تو بی گناهی من عفو کن اگر بتوان

مثال نوع دوم ـ ازقصیده ابوحنیفه اسکافی خطاب بسلطان مسعودغزنوی درعذر تقصیر شکست و ندانقان :

خسروایران تویی وبودی وباشی — گرچه فرودست غره گشت بعصیان

گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد — گردش گیتی بنام وجامه گروگان
گر بپذیری رواست عذر زمانه — ز آنکه شدست او زفعل خویش پشیمان
لوءلوءخوشاب بحر ملك توداری — تادگران جان کنند ازپی مرجان
افسر زرین تراو دولت بیدار — وآنکه ترا دشمنست درطلب نان
گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد — کرد چه باید حدیث خار مغیلان

به که بدان دل بشغل[1] بازنداری		کاین سخن اندرجهان نماند پنهان

مثالی دیگر[2] : امیرمعزی درتوجیه ازاسب درافتادن سلطان‌سنجر هنگام چوگان‌زدن گوید :

شاها ادبی کن فلك بدخو را		کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی‌خطارفت بچوگانش‌زن		وراسب خطاکرد بمن بخش‌اورا

و باز گوید :

رفتم براسب تاکه زارش بکشم		گفتاکه زمن پذیر این‌عذرخوشم!
من گاوزمینم که جهان بردارم ؟!		باچرخ‌چهارمم که‌خورشید کشم؟!

ه ـ شریطه [3] : درقصایدی که برای‌مدح گویند بیشترسخن بدعای ممدوح پایان می‌پذیرد وشاعر آرزوی دوام و بقای ممدوح را معمولا در لباس شرط و جزا فرا مینماید و خلود و جاویدانی اورا مثلا تا طلوع و غروب ستارگان وتتابع شب وروزباقیست امید میدارد . این چنین دعارا دراصطلاح شعرشریطه مینامند . ازشریطه های زیبای شیخ اجل استاد سخن سعدی‌شیرازیست درقصیده‌ای که درستایش‌یکی‌ازامراءفرموده‌است :

برای ختم سخن دست بردعادارم		امیـدوار قبـول از مهیمن غفـار
همیشه تاکه فلك‌را بود تقلب‌دور		همیشه تاکه‌زمین‌رابودثبات‌وقرار
ثبات عمر تـوباد و دوام عافیتت		نگاهداشته از نائبات لیل و نهار
توحاکم‌همه آفاق‌و آنکه‌حاکم‌تست		زتخت‌وبخت‌وجوانی‌وعمر برخوردار

واز شریطه های لطیف و دلکش معاصران این دوبیت دل‌انگیز

---

۱ ـ یعنی دل‌مشغول واندیشمند مشوی .

۲ ـ برای آنکه حس‌اعتذار را بقصیده مخصوص نکرده باشیم‌این دومثال را برافزودیم وگرنه این دورباعی ربطی بقصیده ندارد .

۳ ـ درلغت بمعنی لازم‌گرفتن وشرط وپیمان نهادن است .

ست ازاستاد دکتر لطفعلی صورتگر در پایان قصیده‌یی که بجشن هفتادمین
سال زندگانی استاد بزرگوار جناب آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب
سروده‌اند :

از بشکوفه نو رسته بهنگام بهار — شاخ بادام بآیین شود و شاخه سیب
تا نوازنده بباغ است بنوروز هزار — شاد و آزاده بمان ای هنری مرد ادیب

و . **حسن مقطع** : چند بیت آخر قصیده یا غزل را که منظومه بدان
پایان می‌یابد مقطع مینامند. شاعر معمولا در سرود خود هنرنمایی میکند و
تعبیراتی بدیع بکار می‌برد تا لذت وذوق در طبع مستمعان بماند واگر در
دیگر اجزای سخن قصوری باشد جبران پذیرد. از این هنرنمایی صنعت
حسن مقطع بوجود میآید :

مثال از شیخ بزرگوار سعدی شیرازی :

سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد
تا بدانست که در بند تو خوشتر ز رهایی
خلق گویند برو دل بهوای دگری نه
نکنم خاصه در ایام اتابک دو هوایی

بعضی ازصنایع بدیعی

پاره نخستین : صنایعی که درنظم ونثرهردوبکاراست .

۱ - التفات : بمعنی از گوشه چشم نگاه کردن و از پس باز نگریستن بود ودراصطلاح عبارت ازآنست که گوینده دراثنای تقریر سخن، برخلاف انتظارشنوندگان سیاق عبارت راتغییردهد،وازسوم شخص بدوم شخص یااول شخص التفات کند؛ویا ازتکلم وخطاب بغیبت منتقل گردد.

مثال التفات ازغیبت بخطاب ، سعدی فرماید :

مه است این یا فلك یا آدمیزاد   تویی یا آفتاب عالم افروز

ازخطاب بغیبت ـ منجیك ترمذی گوید :

خرم بهار خواند عاشق تراکه تو   لاله رخ وبنفشه خط ویاسمن تنی
ماراجگربتیرفراق توخسته گشت   ای‌صبربرفراق بتان نیك جوشنی

ازتکلم بغیبت :

چنان‌بگریم‌ازین‌پس که‌مردنتواند   درآب‌دیدهٔ‌سعدی‌شناوری آموخت

مثال درالتفات ازغیبت بخطاب وتکلم هم ازقول سعدی :

گردینی و آخرت بیارند   کاین‌هردوبگیرودوست‌بگذار
ما یوسف خود نمی فروشیم   تو سیم سفید خود نگهدار

۲ ـ براعت استهلال :براعت درلغت بمعنی برتری براقران واستهلال بمعنای بلندکردن آوازیا جستجوی هلال است ودراصطلاح شعر براعت

استهلال عبارت از آنست که دردیباچه کتاب یا آغاز نامه و یا مطلع قصیده الفاظی متناسب آورند که برمقصود اصلی کتاب یا نامه یا قصیده و غیر آن دلالت کند وذهن خواننده یـا شنونده ازپیش بـدان مقصود آشنا شود . چنانـکه مجنون هروی درفن خط منظومه‌ای دارد و با براعت استهلالی نیکوچنین آغازسخن میـکند :

بیا ای خامه انشای رقـم کـن بنام خـالق لوح و قلم کـن
رقم ساز همه اشیاء کماهی پدیدآر سفیدی و سیاهـی
نی کلك قضایش ز اوستادی گشود از چشم خوبان عین‌صادی

تابدانجاکه گوید :

الهی رحم کن برجان مجنون قلم کش بر خط عصیان مجنون
غبار[1] نامه های جرم و عصیان ز توقیع[2] رقاعم[3] نسخ[4] گردان

۳- تنسیق الصفات: معنی این صفت درپی آوردن صفات اشخاص یا اشیـاء است . چنانـکه عنصری درمدح محمود گوید .

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن
سایـه یـزدان شه کشور ده کشور ستان
کار خـواهی کار بخشی کار بندی کار ده
کار بینی کار جـویـی کار سازی کار دان

وسعدی در بوستان فرماید :

چو دورخلافت بمأمون رسید یکی ماه پیکر کنیزك خرید
بچهر آفتـابـی بتن گلبنی بعقل خـردمند بازی کـنی

۱- خط غبار خطی بسیارریز است ۲- توقیع بمعنی نشان کردن نامه وصحه نوشتن بر آنست ۳- بضم‌راء یکی ازشش خطی که این مقله‌خطاط ووزیرمشهور ابتکار کرده‌است ٤- نام خطی مشهور

بخون عزیزان فرو برده چنك سر انگشتها کرد عناب رنك

۴- جمع و تقسیم: این صنعت چنانست که شخص چند چیز راکه دارای حکمی واحد هستند باهم جمع کند و آنگاه احوال وخصائصی که مخصوص بهر کدامست تعیین نماید. صنعت جمع وتقسیم بتحقیق ازادبیات پهلوی گرفته شده و در کتاب کلیله ودمنه نظایر آن بسیار است.

مثال، درشعری فارسی از گفته سعدی:

دو کس چه کنند ازپی خاص وعام یکی نیك محضر دگر زشت نام
یکی تا کند تشنه را تازه حلق یکی تا بگردن در افتند خلق

مثال دیگر از محیط:

گردمن و گردتو صف زده جانا مدام گردتودل دادگان گردمن اندوه وغم
بخت من وچشم توهردو بخوابندلیك این یك تا روزحشر آن یك تاصبحدم

مثالی شیوا ازاستاد رودکی:

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت
سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعمر اندر
یکی از کینه شد پرخون دوم شد چاك از تهمت
سوم یعقوب را ازبوش روشن گشت چشم تر
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان دوم
نصیب من شود دروصل آن پیراهن دیگر

شعرای بنام ایران چون فرخی ومعزی و مسعود سعد و خاقانی و دیگران هم دراین صنعت پای افشرده اند وطرفه سخنانی گفته اند.

۵- جناس یا تجنیس: وآن آوردن دویا چند کلمه است که تقریباً بیك صورت باشند، بامعانی مختلف؛ بنحوی که در نظرهمجنس نمایند

تجنیس اقسامی دارد که از آن میان جناس تام و ناقص ومرکب با مرفو (بتشدید واو) وجناس خط اهمیت بیشتری دارند .

الف - جناس تام - آنستکه دو کلمه یابیشتردرحروف‌وحرکات بیك صورت بوده وازجهت معنی مختلف باشد .

مثال :

گرچه سر عربده و جنك داشت تنك[1] شکر در دهن تنك داشت

مثـال دیگر :

آنقصرکه بهرام دراو جام‌گرفت آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه‌عمر دیدی که‌چگونه گور بهرام گرفت

مولوی فرماید :

چون ازو گشتی همه‌چیزازتوگشت چون ازو گشتی همه چیزازتوگشت

اهلی شیرازی گوید :

نرگس افسونگرش آهو شده مستی آهو برش آهو[2] شده

ب- جناس ناقص و آن درصورتیست که کلمات از جهت حروف یکسان و ازجهت حرکات و معنی مختلف باشد .

مثال از ظهیرالدین فاریابی:

صبحدم ناله قمری‌شنوازطرف چمن تا فراموش کنی محنت دور قمری

سلمان ساوجی گوید :

مِهر جمالت مرا مُهر وفا می نهد دُرد فراقت مرا دَرد جفامیدهد

مثال ازمرزبان نامه :ملك‌زادهٔ مهترین که درةالتاج ملك‌وقرةالعین ملك بود :

۱- تنك (بفتح تاء)بمعنی پشتواره وبار وخروار است .
۲- آهو : بمعنی عیب است

ج- جناس مرکب یا مرفو (رفو شده) : چنان باشد که با لفظی بسیط کلمه‌ای مرکب آورند بصورت لفظ بسیط.

وحشی بافقی فرماید :

ساقی از آن بادهٔ منصور دم　　در رگ و ریشهٔ من صور دم

مرحوم شاطرعباس صبوحی فرموده است :

مرجان لب لعل تو مرجان مراقوت　　یا قوت بود نام لب لعل تو یاقوت

قربان وفاتم بوفاتم گذری کن　　تا بوت مگر بشنوم از رخنه تابوت

مثالی دیگر :

امروز شمع انجمن دلبران یکیست　　دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست

د - جناس خط : آنستکه کلماتی نزدیك بهم آورند که قطع نظر از نقطه دررسم الخط یکسان باشد مانند : حظ وخط ، خبر وخیر ، تیمار و بیمار ، بساط و نشاط، جواب وخواب

مولانا فرماید :

ببستی چشم یعنی وقت خواب است　　نه خوابست این حریفان را جوابست

خواجه فرماید :

بساط سبزه لگد کوب شد بپای نشاط

زبسکه عارف و عامی برقص بر جستند

دیگری گوید :

چرخ را با همه بلندی قدر　　آستان تو آشیان باشد

سعدالدین وراوینی درمرزبان نامه گوید :

از خدعهٔ این سراب غرور درمستی شراب غرور بماند.

هـ - جناس مزدوج : نوعی دیگر از جناس ، جناس مزدوج

یا مکرر و مردد است · این صنعت چنانست که دولفظ متجانس پی‌درپی آورده شود و هرچند ازتکلف دور نیست ، منوچهری بیلطف نسروده است :

با رخت ای دلبر عیار یار　　نیست مرا نیز دگر بار بار
دوزخ رخشان تو گلنار گشت　　بر دل من ریخته گلنار نار
چشم توخونخواره وهرجادویی　　مانده‌از آن‌چشمك‌خونخوارخوار
بنده هوادار و هواخواه تست　　بنده هوا خواه و هوا دار دار

تذکر : درهر شعری که این صنعت بکاررود آن‌شعررامستطرف گویند .

۶- درج: صنعت درج آنستکه سخنور در نظم‌یا نثرحدیثی‌شریف یا آیه‌ای کریم از آیات آسمانی‌قرآنی‌راچنان بکاربرد که‌سخن‌خودرا بدان رونق‌وکمال بخشد . واگرالفاظ آیه‌وحدیث مذکورنیفتد و تنهامضمون آن در سخن آیـد ، حل نامیده میشود . همچنین گـوینده ممکن است مضامین نغزدیگران را درسخن خود درج یا حل کند .

تذکر: حل و درج درکتب بعضی از متتبعان اقتباس نامیده شده است

مثال درج ، ازحدیقه‌حکیم سنائی :

ای سنائی بقـوت ایمـان　　مدح حیدر بگو پس از عثمان
با مدیحش مـدایح مطلق　　«زهق الباطل است‌وجاءالحق»

سعدی فرماید :

مرا شکیب نمیباشد ای‌مسلمانان　　زروی خوب «لکم دینکم‌ولی‌دینی»

خواجه فرماید :

چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر
فلا تمت و « من الماء کل شیء حی »

مثال ازرساله کنزالسالکین خواجه عبدالله انصاری :

دانای ضمایر هرقوم **لا تأخذه سنة ولا نوم** بخشندهٔ فرح و سرور **وهو علیم بذات الصدور**. دارندهٔ آسمان وزمین. **فتبارك الله رب العالمین**.

مثال حل ازخواجه :

آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

مثال دیگر هم از خواجه :

یارب این آتش که برجان منست   سرد کن زانسان که کردی برخلیل

۷- سجع : سجع درنثرچون قافیه درنظم است و آنچه راکه در مصرعهای شعرقافیه گویند، در قرنیه های نثری سجع نامند. سجع در لغت بمعنی آواز کبوترانست وازآنجاکه نوای کبوتران بیك آهنك است، کلماتی راکه بریك آهنك برآید، سجع گفته‌اند؛ و نثردارنده سجع را «نثرمسجع» یامسجوع خوانده‌اند.

اشاره است بایه مبارك (۷۲) ازسوره شریف الاحزاب :

«انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فأبین أن یحملنها و أشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا»

ترجمه : ما امانت مهروفای خود را برآسمان‌ها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، بجمله ازبرگرفتن آن سرباز زدند؛ وازآن بترسیدند. انسان آنرا بپذیرفت وبرداشت، چه وی جفاجوی ونادانست.

۲- اشاره است برآیه مبارك ٦۹ از سورهٔ شریف الانبیا :

«قلنا یا نار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم»

ترجمه : گفتیم ، ای آتش برابراهیم سرد و سلامت باش.

سجع برسه قسم است : **سجع متوازی ، سجع مطرف وسجع متوازن .**

الف - سجع متوازی : آنستکه در آخردویا چند قرینه کلماتی آورندکه ازجهت وزن وعدد حروف،وحرف آخر یکی باشد .

سعدی فرماید :

«همه کس را عقل خود بکمال نماید. وفرزند خود بجمال . فریب دشمن مغرور. وغرور مداح مغرکه این دام زرق نهاده. و آن دامن طمع گشاده .»

ب - سجع مطرف : درسجع مطرف کلمات آخر قرینه ها درحرف آخر یکسان،ولی ازجهت وزن وعدد حروف مختلف میباشد .

مثال : «دهقان را مال بسیار بود و هنر بیشمار »

ج - سجع متوازن : درسجع متوازن ، تنها کلمات آخرقرنیه ها هموزن افتد ، بی آنکه حرف آخر آنها یکی باشد .

سعدی فرماید :

«ظالمی راحکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف وتوانگران را دادی بطرح .

۸-طباق و تضاد: بکار بردن الفاظ و کلماتیست که در معنی ضد یکدیگر باشد ویابنظر متضاد نمایدمانند:نوروظلمت ، زشت وزیبا ،تلخ وشیرین،روزوشب ، آب و آتش ، سردو گرم، لرزوتب، غم وشادی ، شکر وشکایت، نیك و بد .

مثال ازخواجه

چه جای شکروشکایت زنقش نیك وبداست

چو بر صحیفه هستی رقـم نخواهد ماند

مثال دیگر ، از آذر بیگدلی صاحب آتشکده ·

صبا زمن بحریفان زیردست آزار　　بگو که کارکنان فلك زبر دستند
بترس زآه اسیران نه‌ساکنان‌سپهر　　گشاده‌دست‌تو‌درهای آسمان بستند

جمع کردن عناصر چهارگانه‌دریك‌بیت یادریك رباعی هم ازصنعت طباق وتضاد است ·

مثال ازامیرمعزی :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید　　از خاك مرا بر زبر مـاه کشید
چون آب یکی ترانه ازمن بشنید　　چون بادیکی مرکب‌خاصم بخشید

۹ ـ لف و نشر : لف بمعنی پیچیدن‌ونشر بمعنی گستردنست واین آرایش چنانست که گوینده الفاظی چند بـاهم آورد ، از آن پس راجع بهرکدام بدون تعیین‌شرحی‌دهد، وتعیین اینکه هر شرح ازکدامین لفظ است،بفهم شنونده واگذار شود . الفاظ مقدم‌را(لف) وشرح آنها را نشر گویند . لف و نشر را بمرتب ومعکوس و مشوش منقسم ساخته اند:

الف ـ **لف‌ونشرمرتب** : درلف و نشرمرتب‌شرح اول‌مربوط‌بلفظ اول وشرح‌دوم‌مربوط بلفظ‌دوم‌است الخ.

فردوسی فرماید :

بـروز نبرد آن یـل ارجمند　　به تیغ و به تیرو بگرز وکمند
بری د و دریدشکست و ببست　　یلان را سروسینه و پای ودست

سعدی فرماید :

بحدیث من‌وحسن تو نیفزاید کس　　حد همینست سخندانی‌وزیبایی‌را

ب ـ **لف ونشرمعکوس** : در این قسم لف و نشر ، نشر نخستین

بلف بازپسین راجع است ونشردوم بلف ماقبل آخر بازمیگردد الخ.

دقیقی گوید :

ز دو چیز گیرند هر مملکت را　　یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملك بر نوشته　　یکی آهن آبداده یمانی

مثالی دیگر :

شاید که شبی یا سحری در نگشایند
هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتیم

ج - : **لف و نشرمشوش** : در اینگونه لف و نشر ، هیچگونه ترتیبی نه مستقیم و نه معکوس در نظر گرفته نشود . بلکه چند چیز را در لف ذکر کنند ودر نشر بی ترتیب بشرح آن پردازند .

عنصری گوید :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تا جهان باشد همی مرشاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار

۱۰ - **مراعات النظیر یا تناسب** : جمع کردن معانی هم جنس است درسخن . چنانکه حکیم خاقانی شروانی ، اصطلاحات شطرنج را دراین یك بیت فراهم آورده است :

ازاسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه　　زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

خواجه فرماید :

شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

مولی محسن فیض گوید :

از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم — که صحبت دگری میکشد گریبانم

مثال از نثر فارسی ، ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی صاحب کلیله بهرامشاهی گوید :

«دریغا عمر که عنان گشاده برفت وازوی جز تجربت وممارست عوضی نماند که وقت پیری پایمردی ودستگیری تواند بود» .

هم او فرماید :

«کعبتین دشمن بلفظ بازمالد که در ششدره داو دادن ونرد ملك بیدلی باختن ازخرد وحصافت وتجربت وممارست دور باشد» .

۱۱ - مرصع : بمعنی گوهر نشانست ونثر و نظم مرصع نثر و نظمی است که تقریباً همه کلمات دومصرع یا دو قرینهٔ آن هم وزن و در حرف آخر مشترك باشد .

مثال از نثر شیوای گلستان :

« باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده»

مثال ازشعر فارسی ، عبدالواسع جبلی گوید :

گرچون پلنك پای نهی بر سر جبال — ورچون نهنك جای کنی در بن بحار

ازطرف آن درافکندت دور آسمان — وزقعر این بر آوردت جور روزگار

رشید الدین وطواط گوید :

ای منور بتو نجوم جمال — وی مقرر بتو رسوم کمال

بوستانیست صدر توز نعیم — آسمانیست قدر تو ز جلال

پاره دوم: صنایع مخصوص بشعر

۱ **ارسال المثل** : صنعت ارسال المثل آنستکه بعضی ازمصرعهای شعر آنقدردلنشین‌افتد که حکم ضرب المثل پیداکند. و برزبانها روان گردد ویا مثل مشهوریا حکمت مأثوری را شامل شود. در این صنعت متنبی شاعر نامور عرب و سعدی گوینده بزرك ایران چنان بلند پایه‌اند که بسیاری ازابیاتشان برسرزبانهاست وهر گفتگوی ومحاوره‌ای در این دوزبان ازامثال آنان زیب وفرمیگیرد.

سعدی فرماید:

من قدم بیرون نمی‌یارم نهاداز کوی دوست
دوستان معذور داریدم که پایم در گلست

جمال در نظر و شوق همچنان باقی
گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

هرکه مشهور شد به بی ادبی — دیگر ازوی امید خیر مدار
آب کز سر گذشت در جیحون — چه بدستی چه نیزه‌ای چه‌هزار

خواجه فرماید:

چاك خواهم زدن‌این دلق ریایی چکنم
روح را صحبت ناجنس عذابی‌است الیم

دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر
کای نور چشم من بجز ازکشته ندروی

یك بیت شعر یادکنم زان رودکی گرچه تورا نگفت سزاوار آن تویی
«جز برتری نیاری گویی که آتشی جز راستی نخواهی ما نا ترازویی

سعدی فرماید :

مرا خود نباشد زبان آوری چنین گفت درمدح شه عنصری
«چواز راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود»
چو خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاك باد
«میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوشست»

خواجه فرماید :

گر باورت نمیکند از بنده این حدیث از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»

شیخ اجل استاد غزل سعدی ، مصراع اول بیت ذیل را :

معلمت همه شوخی ودلبری آموخت جفا وناز وعتاب وستمگری آموخت

درغزل شیوای دیگر تضمین کرده فرماید :

معلمت همه شوخی ودلبری آموخت بدوستیت وصیت نکرد و دلداری

نوعی دیگر از تضمین آنستکه، درهر بند مسمط گونه‌ای که پردازند؛ یك یا دو مصراع از شاعری دیگر تضمین کنند . واین نوع از تضمین غالباً بصورت مخمس است که سه مصرع آن را شاعر خود سروده ، ودومصراع آخر را از سخنوری دیگر تضمین کرده است . لازم است که مفاد بیت تضمین شده درمصرعهای نخستین بوجهی دلنشین ولطیف کاملا بیان گردد. مانند مطلع مخمس ذیل که گویند خواجه ازسخن سعدی تضمین فرموده است :

در عشق تو ای صنم چنانم کز هستی خویش درگمانم

چند ضعیف و ناتـوانم «گر دست دهد هزار جـانم
«در پای مبارکت فشانم»

شیخ بهـائی دانشمند بنام روزگـار صفویان واستاد فقید مـرحوم ملك‌الشعراء بهار ومرحوم مغفور ادیب‌السلطنه سمیعی و دیگر ناموران تضمین های زیبایی ساخته‌اند . اینك نمونه را بتضمین شعری از سعدی شیرازی علیه‌الرحمه ، سرودهٔ استاد بهار کفایت میکنیم :

شبی در محفلی باآه وسوزی شنیدستم که مرد پاره دوزی
چنین میگفت با پیر عجوزی «گلی خوشبوی در حمام‌روزی
رسید از دست محبوبی بدستم»

گرفتم آن گل و کردم‌خمیری خمیر نرم وتازه چون حریری
معطر بودو خوب ودلپذیری «بدو گفتم که مشکی یاعبیری
که از بوی دلاویـز تـو مستم»

همه گلهای عالم آزمـودم ندیدم چون تو و عبرت نمودم
چو گل بشنفت‌این گفت‌وشنودم «بگفتا من گلی نا چیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم

گل اندرزیرپاگسترده‌پرکرد مـرا با همنشینی مفتخر کـرد
چوباگل مدتی‌عمرم گذرکرد «کمال همنشین در من اثرکرد
وگرنه من‌همان خاکم که هستم»

یاد آوری: استقبال چنانست که شاعری و زن و قافیه قصیده یا غزل شاعر دیگر را برگیرد وبدان وزن وقافیت ازخود غزلی‌یاقصیدتی پردازد . مسلم است که سرودهٔ سرایندگان بزرك ، چون خواجه و شیخ ومولانا یا دیگر گویندگان طراز اول ، مورد استقبال قرار میگیرد .

چنانکه صائب تبریزی شاعر نام آور دربارشاه عباس ثانی غزل پرمغز مولانا را بمطلع :

اکر دل ازغم دنیا جداتوانی کرد نشاط و عیش بباغ بقا توانی کرد

اقتباس کرده وطرفه غزلی دلپذیر بمطلع زیر سروده است :

اکر وطن بمقام رضا توانی کرد غبار حادثه را توتیا توانی کرد.

۴- ردالعجزعلی الصدر: آخرین رکن هر بیت را عجز (بفتح اول وضم ثانی وسکون آخر) ونخستین رکن آنرا صدر مینامند. ردالعجز علی الصدر انواع گوناگون دارد ، معروفترین انواع آن چنانست که تمام یا قسمتی ازرکن اول بیت، درآخر آن مکررشود .

مثال ازقول سعدی :

قدم باید اندر طریقت نه دم که سودی ندارد دم بی قدم

ازمسعود سعد :

عبهرچشمش گرفته سرخی لاله لاله رویش گرفته زردی عبهر

۵- ردالقافیه : چون قافیه مصراع اول قصیده یا غزل را درآخر بیت دوم باز آورند، صنعتی بنام ردالقافیه پدیدآید .

از منوچهری :

بر لشکر زمستان نوروز نامدار کرده است رای تاختن وقصد کارزار

واینك بیامده است بپنجاه روز پیش جشن سده طلایه نوروز نامدار

خواجه فرماید :

مرا برندی وعشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه که هرکه بیهنر افتد نظراً بعیب کند

۶- ردالمطلع : گاهی شاعر نخستین مصراع قصیده یا غزل را در

آخر قصیده وغزل تکرار میکند . این چنین تفنن و هنرنمایی ردالمطلع نامیده میشود .

چنانکه مطلع غزلی ازخواجه چنین است :

ای‌صبا نکهتی ازکوی‌فلانی بمن آر　زار و بیمار غمم راحت جانی‌بمن آر

ودرمقطع آن فرماید .

دلم از پرده بشد دوش کـه حافظ میگفت

ای صبا نکهتی از کـوی فـلانی بمن آر

یادآوری : تکرار قـافیه بعنوان ردالقافیه و ردالمطلع چنانکه دیدیم‌صنعتی بشمار آمده،وخوددراین دومورد تکرار قافیه فقط درقصاید طویل ، با رعایت فاصله ای معین ، که حد اقل آن هفت بیت است ، بکاررفته .

۷- سؤال وجواب یامراجعه آنستکه‌شاعردرمنظومه‌ای‌مطالب یا وقایعی را درلباس‌پرسش وپاسخ‌مطرح‌کند . دراین صنعت هرگاه‌یکی ازطرفین را یی‌مخالف‌رای‌دیگری‌اظهاردارد، آنرا صنعت «مناظره»دانند.

مثال برای مراجعه ، ازخواجه :

گفتم که خطا کردی و تـدبیر نه این بود

گفتا چه توان کردکه تقدیر چنین بود

گفتم‌که بسی خط خطا بـر تـو کشیدند

گفتا همه آن بود که بـر لوح جبین بـود

یا دراین رباعی ، ازسخنوری دیگر :

گفتم چشمت گفت‌که بامست مپیچ　گفتم دهنت گفت چه‌خواهی ازهیچ

گفتم زلفت گفت پریشان کم گوی　باز آوردی حـکایتی پیچا پیـچ

برای مناظره مثالی شیواتر از این قطعه شاعر فقید معاصر خانم پروین اعتصامی بازنجستیم :

(مست و هشیار)

محتسب مستی‌بره دیدو گریبانش گرفت
مست گفت‌ایدوست این پیراهن است‌افسار نیست!

گفت مستی ، زان‌سبب افتان و خیزان می روی
گفت جـرم راه رفتن نیست ، ره هموار نیست

گفت میبایـد تـو را تـا خانـهٔ قـاضی بـرم .
گفت رو صبح آی ، قاضی نیمه شب بیدار نیست

گفت نزدیکست والی را سرای ، آنجا شویم .
گفت ، والـی از کجا در خـانهٔ خمـار نیست

گفت تا داروغه را گوییم در مسجد بخواب .
گفت مسجد خـوابگاه مـردم بـدکار نیست

گفت دیناری بده پنهان و خود را وا رهان .
گفت کار شرع کار درهـم و دینـار نیست !

گفت از بهر غرامت ، جـامـه‌ات بیرون کنم .
گفت پوسیدست ، جز نقشی ز پود و تار نیست

گفت آگه نیستی کـز سر در افتادت کـلاه .
گفت در سر عقل باید ، بی کلاهی عار نیست .

گفت می بسیار خوردی ، زان چنین بیخرد شدی
گفت ای بیهوده گو ، حرف کم و بسیار نیست

گفت باید حد زند هشیار مردم مست را

گفت هشیاری بیار ، اینجا کسی هشیار نیست

۸- ملمع: ملمع شعری است که یك بیت یا مصراع آن فارسی و مصرع و بیت دیگر بزبانی دیگر افتد.

سعدی وخواجه ومولانا ملمعاتی شیوادارند.

سعدی فرماید :

سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات[۱]

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

شبم بروی توروز است و دیده‌ام بتو روشن

و ان هجرت سواء عشیتی وغداتی[۲]

اگر چه دور بماندم امید بر نگرفتم

مضی الزمان و قلبی یقول انك آت[۳]

من آدمی بجمالت ندیدم و نشنیدم

اگر گلی بحقیقت عجین آب حیاتی الخ

مرحوم ایرج میرزا دریك بیت مصراعی بزبان فرانسه آورده‌است

باهمه جفت وجلا وتك وپو دان ماپش ایل نیامم انسل سو[۱]

یادآوری : اکثر ، باکه همه ملمعات فارسی مرکب از ابیات و

۱- آبگیرهارا ، ازسوارانی که دربیانها سرگردانند ، سراغ گیر .

۲- واگرتودوری گزینی ، سب وروزمن یکسان گردد .

۳- روزگاران سپری سدودل‌من گواهی میدهد که توبازخواهی گشت.

1 – Dans ma poche il n'ya même un seul sou

یعنی : درجیبم، حتی یکشاهی پیدا نمیشود .

مصاریع تازی و پارسی و گاهی ترکی میباشد.

۹ - ملون یا ذوبحرین: شعری است که آنرا بدووزن یا بیشتر توان خواند. اهلی شیرازی را منظومه‌ای بنام سحرحلال است، که تمام ابیات آن ذوبحرین میباشد. ومحسنات لفظی دیگری نیز درآن رعایت شده است. ازسحرحلال اوست:

خواجه در ابریشم وما در گلیم   عاقبت ایدل همه یکسر گلیم

این بیت اگر سریع خوانده شود هموزن زهره و منوچهر ایرج میرزاست بمطلع:

صبح نتابیده هنوز آفتاب   وانشده دیده نرگس ز خواب

واگربا تانی خوانده شود بوزن مثنوی شریف مولوی است:

بشنو از نی چون حکایت میکند   از جداییها شکایت میکند.

۱۰ - موشح [1]: گاه شاعر لفظ یا عبارت‌یانامی را درنظرمیگیرد، ودرمواقعی ازابیات خود حروف‌وکلماتی میگنجاند که چون باهم‌ترکیب شود منظورشاعر بحاصل آید.

بنابراین موشح انواعی‌دارد، ومشهورترین آن که امروزهم‌معمول است؛ شعری است که شاعرنام منظورخود را در اول مصرعها یا ابیات بیاورد. چنانکه آن رباعی از خواجه رشید الدین وطواط، بنام محمد موشح است:

معشوق دلم به تیر اندوه بخست   حیران شدم‌وکسم نمیگیرددست

مسکین تن من زبار محنت شد پست

دست غم‌دوست پشت‌من خردشکست

۲ـ موشح، اسم مفعول‌ازمصدرتوشیح است‌وتوشیح بمعنی کمرمرصع بستن زنانست.

تکمله : صنایع بدیعی منحصر بصنعتهای یادشده نیست . سخن‌سنجان درسخن نغز وخوش‌پارسی تتبع بسیار کرده‌اند و آرایشهای معنوی ولفظی فراوان از نظم و نثر این زبان استخراج کرده و هر یك را نامی نهاده‌اند .

مثلا در این بیت سعدی صنعتی بنام **تجاهل العارف** توان دید :

آن برك گلست یا بناگوش	یـا سبزه بگـرد چشمهٔ نـوش

وازبیت دیگراستاد صنعتی بنام **حسن التعلیل** بیرون میآید :

قادری بر هر چه بتوانی بجز آزار من
زآنکه گر شمشیر برفرقم زنی آزار نیست

خلاصه، ازیکایك کلمات ومعانی که ازروزگاراستاد رودکی تابدین وقت برقلم استادان سخن فارسی،همچون سعدی وحافظ ودیگربزرگان ادب رفته ، وآثارلطف وذوقی ازآن تراویده‌است، صنعتی بدست داده‌اند .

خاتمه

درپایان بحث بدیع مناسب مینماید که سخنی‌از: **لغز وماده تاریخ و معمی** نیز گفته آید تادانش آموزان ارجمند ازشناختن این‌مصطلحات که امروز زبا نزد همگان است بی‌بهره نمانند .

۱- لغز: لغز چنانست که شاعر صفات چیزی را برشمارد و تعیین نام اورا بعهده شنونده باز گذارد . در زبان فارسی لغز غالباً با عبارت استفهامی «چیست آن» آغاز میگردد . ازاین رو این‌دوکلمه را برسرهم نوشته ونام دیگرلغز قرارداده‌اند ولغزرا «چیستان» خوانده انداستادان بزرك قصیده‌سرا، گاه تغزلات قصاید خودرا بصورت لغز بیرون آورده‌اند.

چنانکه استاد منوچهری دامغانی در قصیده ای که بمدح حکیم عنصری پرداخته بالغز شمع تغزل کرده وفرموده است :

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گویی اندر روح تو منظم همی گردد بدن
گرنیی کوکب، چرا پیدا نگردی جز بشب
ورنیی عاشق، چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری، ولیکن آسمان تست موم
عاشقی آری، ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی، همی گریی و این بس نادرست
هم تو معشوقی و عاشق، هم بتی و هم شمن[1]
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بیدهن
تو مرا مانی بعینه، من ترا مانم درست
دشمن خویشیم هر دو، دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هردو، بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هردو گریانیم و هردو زردو هردو درگداز
هردو سوزانیم و هردو فرد و هر دو ممتحن

۱ـ شمن : بت پرست

آنچه من بر دل نهادم ، بر سرت بینم همی
وآنچه تو برسر نهادی در دلم دارد وطن
اشک من چون زر که بگذاری و برریزی بزر
اشک تو چون ریخته برزر همی برگ سمن
راز دار من تویی همواره یار من تویی
غمگسار من تویی ، من آن تو، تو آن من
روی تو چون شنبلید[1] نو شکفته بامداد
روی من چون شنبلید پژمریده در چمن
رسم ناخفتن بروز است و من از بهر ترا
بی وسن[2] باشم همه شب‌روز باشم با وسن
تو همی تابی و من بر تو همی خوانم بمهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصرش بی‌عیب و دل بی‌غش و دینش بی‌فتن (الخ

۲ ماده‌تاریخ: هرگاه واقعه یا حادثه‌ای با اهمیت و تاریخی رخ دهد، گویندگان یا شاعران بزرگ کلمات و یا بیت و مصراعی میپردازند، که‌چون با حساب ابجد[3] بشمار گرفته شود؛ سال آن حادثه مشخص و

---

۱ شلنبید گلی زرد رنك است
۲ -وسن بمعنی خواب است
۳ - حروف ابجد : فعلا حروف هجای عربی بترتیب : ا ب ت ث (ابتثی) است ولی درقدیم بترتیب: ا ب ج د (ابجدی) بوده است . تازیان این ترتیب را بواسطه‌یا بیواسطه ازآرامیها که همسایگان ایشان بوده‌اند گرفته‌اند . ترتیب حروف ابجدی چنین است :

بقیه درصفحه بعد

معین گردد. چنانکه درجمله «مذهبناحق» (۹۰۶) تاریخ جلوس صفویان مظبوط مانده‌است، وترکیب«عدل‌مظفر»(۱۳۲٤)سال پیدایی مشروطیت ایران‌را نشان میدهد.

امروز معمول چنانست که برای تعیین و حفظ یادگار سال وفات بزرگان «ماده تاریخ» میسرایند. دانشور بزرگ و شاعر توانای معاصر استاد جلال‌الدین همایی متخلص «سنا» در اینکار نیزچیر دستی بسیار دارد. چنانکه در پایان مرثیه‌های پرسوزی‌که بمناسبت درگذشت استادان‌گرانمایه فقید: علامه محمد قزوینی، ملك‌الشعراء بهار وخداوند ادب واخلاق احمدبهمنیار سروده‌است. ماده تاریخهای‌معجزه‌آسایی پرداخته، حرمت آن بزرگان را چند بیتی از بدایع افکار استاد نقل افتاد:

قزوینی پور عبد وهاب همنام پیامبر محمد
پیغمبر علم بود و گردید از وی سنن ادب مجدد
پرسید سنا ز سال فوتش چون‌ساخت زخاك‌وخشت‌مرقد

بقیه از صفحه قبل

ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ.
هر یك ازحروف ابجد برحسب مرتبه خود ارزش مقداری دارد، بدین قرار:

ا=۱	ح=۸	س=٦۰	ت=٤۰۰
ب=۲	ط=۹	ع=۷۰	ث=۵۰۰
ج=۳	ی=۱۰	ف=۸۰	خ=٦۰۰
د=٤	ك=۲۰	ص=۹۰	ذ=۷۰۰
ه=۵	ل=۳۰	ق=۱۰۰	ض=۸۰۰
و=٦	م=٤۰	ر=۲۰۰	ظ=۹۰۰
ز=۷	ن=۵۰	ش=۳۰۰	غ=۱۰۰۰

«وهاب» بجمع آمد و گفت « پیغامبر ادب محمد »
۱۳۶۸ قمری

کلك مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت
«گلشن علم و ادب بفسرد بامرگ بهار»
۱۳۷۰ قمری

کلك مشکین سناز بهر تاریخش نوشت
«شد بفردوس برین مأوای بهمنیار مان»
۱۳۷۵ قمری

رحمة الله علیهم رحمة واسعة

۳ - معمی: معمی آنستکه، گوینده مطلب یانامی را برمز گوید:

نام بت من ز غایت لطف   سیبی است نهاده بر سر سرو

نخست بنظر میرسد که شاید مقصود شاعر تشبیه زنخدان محبوب خویش است، بسیب وقامت او بسرو. لکن مراد گوینده از سی بیست، سی بار عدد بیست است، که ششصد میشود و بحساب ابجد با حرف خاء (خ) برابر میافتد چون اینحرف را برلفظ سرو بیافزایند، نام بت شاعر یعنی خسرو پیدا میآید.

پایان هدیع

بنام خدا

بخش قافیه

فصل اول

تعریف قافیه و حروف آن

۱- قافیه: قافیه درلغت بمعنی، ازقفا آینده و از پی رونده است؛ ودر اصطلاح یك یا چند حرف است که در اواخر ابیات یا مصراعهای کلام منظوم تکرار شود. کلمه‌ایکه قسمتی از آن در پایان ابیات یا مصراعها مکرر گردد، وبعبارت دیگر متضمن قافیه باشد؛ «کلمه قافیه» نامیده میشود.

۲- حروف قافیه: حروف‌قافیه را میتوان بسه‌نوع منقسم‌ساخت:

الف: حرفی که التزام یعنی تکرار آن در همه حالات قافیه لازم است و آنرا حرف «روی» (بفتح راء و تشدید یاء) مینامند. حرف روی آخرین حرف اصلی قافیه میباشد. چنانکه، هرگاه کلمات پدر وپسرو هنر وشکر وگهر و ثمر وخبر باهم قافیه شود؛ در همه این کلمات، راء حرف روی است. مانند قوافی قصیده عنصری بمطلع:

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر　　　بیا زخسرومشرق‌عیان ببین‌توهنر

---

۱ - «روی» مأخوذ از رواست، و روا رسنی باشد که بدان بار بر شتران بندند.

ب -حروف بعدازروی: ممکن است بعداز روی که آخرین حرف اصلی قافیه است ، حروفی زاید بیاید. دراین‌صورت التزام‌وتکرار آنها ضرورت دارد ؛ چنانکه پدرم باید با هنرم وگهرم الخ قافیه نمود . یعنی علاوه بر (ر) که حرف روی است ، حرف (م) وهرحرف دیگری که بعداز روی باشد ؛ باید التزام گردد .

حروف بعداز روی بترتیب عبارتست از :

وصل وخروج ومزید ونایره .

ج - **حروف پیش ازروی** : گاهی التزام بعضی حروف پیش از روی لازم میآید . چنانکه ابر را باصبر ودور را بازور و دوخت را با سوخت باید قافیه ساخت . وبهتر اینست که مایل باشمایل ومتمایل‌وسایل قافیه گردد . بهرحال‌حروف قافیه که ممکن است پیش ازروی واقع‌شود عبارتست از : **قیدوردف وتاسیس ودخیل.**

بنابراین حروف قافیه ، جمعاً نه حرف میباشد ؛که دراین دو بیت بنظم آمده است :

قافیه در اصل یکحرفست وهشت آنرا تبع

چهار پیش و چهارپس او نقطه آنها دایره

حرف‌تأسیس‌ودخیل وردف وقید آنکه‌روی

بعد ازآن وصل وخروجست ومزید ونایره

فصل دوم

اقسام قافیه

قافیه را از دو نظر میتوان تقسیم کرد .

۱ ـ از نظر بود و نبود حروف زائد بعد ازروی .

۲ ـ ازنظر التزام و عدم التزام حروف پیش ازروی .

الف ـ تقسیم قافیه ، از نظر بود و نبود حروف بعد ازروی :

قافیه ، ازجهت بودونبود حروف زائد بعدازروی بردوقسم است :

۱ ـ قافیه مقید : قافیه مقید آنستکه بعد از حروف روی حرف دیگری نیاید وروی ساکن بماند . مثال ازبوستان سعدی :

چنان یاد دارم ز عهد صغر ــــــــ که عیدی برون آمدم باپدر
چه نیکوزدست این مثل برهمن ــــــــ بودحرمت هرکس ازخویشتن
پند سعدی بگوش جان بشنو ره همین است مرد باش و برو

مثالی دیگر :

لاجرم مرد عاقل و کامل ننهد بر حیات دنیا دل

مثالی دیگر ، از قصیدهٔ استاد مسعودسعد سلمان درمدح ابوالفرج نصربن رستم .

افتخار اهل تیغ ای صاحب اهل قلم
شمع سادات عرب خورشید احرار عجم
ای امین شاه غازی صاحب دیوان هند
روشن از رای توبینم کار تاریک چشم الخ

۲ ـ قافیه موصول یامطلق : قافیهٔ موصول آنستکه ، بعد از حرف روی یك یا چند حرف بیاید وروی را متحرك گرداند ، و التزام همهٔ آنها لازم است وحرکت روی هم باید رعایت شود .

نخستین حرف زائد بعد از روی را وصل و دومی را خروج و سدیگر را مزید ویك یاچند حرفی که پس ازمزید آید نایره[۱] خوانند .

مثال برای وصل ازمنوچهری :

نو بهار آمد وآورد گل ویاسمنا   باغ همچون تبت وراغ بسان عدنا

(ن) حروف روی و(۱) حرف وصل است .

مثال از بوستان شیخ :

یکی نام حاتم نبردی برش   که‌سودانرفتی‌از آن‌برسرش

(ر) حرف روی و (ش) حرف وصل است .

مثالی دیگر :

هردم از عمر میرود نفسی   چون‌نکه میکنم‌نمانده‌بسی

(س) روی و (ی) وصل است .

مثال‌از غزل سعدی :

خبر از عشق ندارد که ندارد یاری   دل‌نخواهند که‌صیدش‌نکند‌دلداری

جان‌بدیدارتویکروزفداخواهم‌کرد   تا دگر برنکنم دیده بهر دیداری

غم‌عشق آمد وغمهای دگرپاك ببرد   سوزنی‌باید‌کزپای‌برآردخاری‌الخ

درقوافی این غزل حرف (ر) روی وحرف (ی) وصل است

مثال برای وصل وخروج :

از حدیقهٔ حکیم سنایی :

---

۱ ـ نایره ، بمعنی گریزنده ورمنده است .

روز اول کـه رخ بـره دادیم بیـکی خـاك تـوده افتادیم

(د) حرف روی (ی) حرف وصل و (م) حرف خروج است .

بنی آدم اعضای یك پیکرند که در آفرینش زیك گوهرند

(ر) حرف روی (ن) حرف وصل و (د) خروج است .

مرحوم ادیب نیشابوری قصیدهٔ عارفانهٔ شیوایی دارد که درقافیه آن (ی) و (م) را وصل وخروج آورده است :

اینك چند بیتی ازبدایع افکار استاد را اشتشهاد میکنیم :

ماصوفیان صفا ازعالم دگریم عالم همه صور وما واهب الصوریم

رندان بیسر وپا دست آزمود خدا فـرمانروای قضا فرمانده قدریم

دلها بری ز ریا سرها تهی ز هوا مردیم ومردیم خدا شیریم وشیرنریم

درگونه گونه سخن آموزگار کهن چونانکه در همه فن استادناموریم

نه، گوش پندادیب؛ نه، هوش دیدطبیب، بادردعشق حبیب ازهردو کورو کریم

مثال برای وصل وخروج ومزید :

این دل که بزلف دلبری بستیمش هر چند گسست باز پیوستیمش

(ت) روی ، (ی) وصل ، (م) خروج ، (ش) مزید است .

مثال برای وصل وخروج ومزید ونایره :

بکویش گوهر نایاب دل گم گشته جوییمش

بدامن خـاك برداریم وز اشك دیده شوییمش

حرف (و) روی ، (ی) وصل، دومین (ی) خروج ، (م) مزید (ش) نایره است .

ب ـ تقسیم قافیه از جهت التزام یا عدم التزام حروف پیش از روی :

قافیه از جهت حروف پیش از روی پنج نوع است :

۱ - **قافیه ساده** : هرگاه حرف پیش‌از روی متحرك باشد التزام حروف پیش از روی لازم نیست و فقط در این نوع قافیه باید حرکت حرف پیش ازروی را رعایت کنند بنابراین هنر را با پدر وگل با مُل و بلبل میتوان قافیه کرد ، ولی گُل با دِل ورز بابُز وجم باگُم قافیه نمیشود اماگُلت بادلت چون هردوکلمه حرف وصل‌دارد، قافیه‌تواند شد.چنانکه دراین قطعهٔ سعدی ، بخوری با نبری قافیه شده است :

ابر و باد و مه خورشید و فلك در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۲- **قافیه دارای تأسیس(مؤسسه)** : هرگاه در کلمات قافیه دو حرف‌پیش ازروی الف باشد، الف را حرف تأسیس نامند .

مثال :

دارای‌جهان‌نصرت دین‌خسروکامل یحیی بن مظفر ملك عالـم عـادل

که الف کامل وعادل الف تأسیس است ولی رعایت آن در قافیه واجب نیست چنانکه دراین غزل خواجه‌که مطلع آنرا مذکور داشتیم، کلمات :کامل و عادل وشامل ومسائل با ، دل و مقبل ومکسل و منزل ، قافیه شده است :

ای درگه اسلام پناه تو گشاده بر روی زمین روزنهٔ جان ودردل
تعظیم تو برجان و خرد واجب و لازم
انعام تو برکون و مکان فایض و شامل

روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
بر روی مه افتاد کـه شد حل مسائل
خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت
ای کاج[1] که من بودمی آن هندوی مقبل
شاها فلك از بزم تو در رقص و سماعست
دست طرب از دامن این زمزمه مگسل الخ

قافیه دارای تأسیس و دخیل : حرف متحرکی راکـه میان الف تأسیس وروی قرار میگیرد دخیل گویند . در قافیه مقید رعایت حرکت دخیل لازم است چنانکه داور با صابر قافیه نمیشود . باید دانستکه ، رعایت خود حرف دخیل لازم نیست ؛ منتهی التزام آن بدانگونه که در صنعت اعنات گفته شد ، حسنی بشمار میآید . چنانکـه در غزل ذیل ، خواجه حرف دخیل رانگاه داشته است :

هر نکتهٔ که گفتم در وصف آن شمائل
هـر کس شنید گـفتا لله در قـائل[2]
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل
حلاج برسر داراین نکته خوش سراید
از شافـعی نپرسند امثال این مسائل
گفتم که ، کی ببخشی برجان نا توانم
گفت آنزمان که نبود جان درمیانه حائل الخ

۱ــ گویشی از کاش
۲ــ برخداست نیکی و مزد گوینده

٤- قافیه دارای ردف یامردف (چومصحف): و اوساکن ما قبل مضموم ویاء ساکن ماقبل مکسور والف هرگاه قبل ازروی درآید، ردف نامیده میشود وقافیه‌ای راکه ردف داشته باشد مردف (بضم‌میم و فتح دال) مینامند .

مثال :

عمر برف است و آفتاب تموز　　　اندکی‌مانده خواجه غره‌هنوز

مثال دیگر :

خواب نوشین وبامداد رحیل　　　باز دارد پیاده را ز سبیل

مثال دیگر :

یار نا پایدار دوست مدار　　　دوستی را نشاید این غدار

هرگاه پیش ازروی دو حرف ساکن باشد ، چون بیگمان ساکن اول حرف عله خواهدبود ، آنرا ردف مرکب مینامند .

مثال :

هرکه آمد عمارتی نو ساخت　　　رفت و منزل بدیگری پرداخت

(ت) حرف روی و (۱) و (خ) ردف مرکب است .

مثالی دیگر:

دوستی با مردم دانا نکوست　　　دشمن دانا به ازنادان دوست

مثال دیگر :

طوطیك ازبیم جان سویی گریخت　　　شیشه های روغن بادام ریخت

٥- قافیه دارای‌قید: حرف ساکن قبل ازروی اگر ردف نباشد قید نامیده میشود ورعایت آن لازم است . مثال :

١ـ ردف: بکسر را نشیننده درپس سوار وهرچه درپس چیزی باشد.

برومند باد آن همایون درخت　　که در سایه آن توان بر درخت

حرف (ت) روی وحرف (خ) قید است .

مثال دیگر :

شبی یاد دارم که چشمم نخفت　　شنیدم که پروانه با شمع گفت

مثالی دیگر :

عاشقی را چه جوان چه پیرمرد　　عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد

نکته : واو ساکن ما قبل مفتوح مانند : خوف و جوف و جور و یاء ساکن ماقبل مفتوح مانند : قید وصید وغیر وخیر ، حرف قید بشمار است ، نه حرف ردف .

یادآوری : تمام اقسام پنجگانه قافیه ممکن است مقید یا **موصول (مطلق)** باشد

مثال ، برای قافیه مردف موصول :

صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش　　گوی خیری که توانی سر از میدانش

چیست دوران ریاست که فلك باهمه قدر　　حاصل آنست که دائم نبود دورانش

مثال دیگر :

شیوهٔ او عاشقی آموختن　　خرمن ابناء بشر سوختن

(و) و(خ) ردف مرکب و (ت) روی و (ن) وصل است .

مثال برای قید موصول :

خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم

دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم

ما کشتهٔ نفسیم و بس آوخ که بر آید

از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم

(ش) قید (ت) حرف روی (ی) وصل و(م) خروج است .

در قافیه مقید رعایت حرکت پیش ازقید لازم است ولی در قافیه موصول ومطلق رعایت آن ضرورت ندارد . چنانکه کِشتیم و رِشتیم در مثال فوق با کُشتیم قافیه شده است .

همچنین، اگر کلمه قافیه دارای الف تأسیس باشد؛ رعایت حرکت دخیل درقافیه مقید ضروراست. ودرقافیه موصول رعایت آن لازم نیست. بنابراین داور وخاور با صابر قافیه نتواند شد . اما داوری و خاوری با صابری قافیه میشود .

فصل سوم

برخی ازعیوب قافیه

۱ ـ **عیوب اساسی** : رعایت نداشتن هریك ازحروف ردف وقید ووصل وخروج ومزیدونایره والتزام نکردن حرکات ما قبل آنها ؛هریك عیبی ازعیوب قافیه بشمارمیآید ونامی مخصوص بخود دارد .

بعلاوه قافیه کردن یاء مصدری با یاء نکره (وحدت) جایز نیست ، واستادان کهن زبان فارسی همیشه مراعات این قاعده را میکردهاند ، چنانکه درقصیدهٔ منوچهری بمطلع :

چنین خواندم‌امروز دردفتری　　　که زنده است جمشیدرا دختری

تا آخرقصیده یاء نکره بحال خود باقیمانده است .

۲ ـ **ایطاء** : ایطاء درلغت قدم برجای قدمی دیگر نهادنست ودر اصطلاح تکرارقافیه را ایطاء گویند ، بشرط آنکه کلمات متکرردارای یك معنی باشد . ـ ایطاءبردوقسم است : ایطاء جلی وایطاء خفی . **ایطاءخفی** آنست که تکراردرآن چندان ظاهر نباشد. مانند قافیه‌شدن : آب و گلاب، سازگار و کامکار،شاخسار و کوهسار، رنجوروم‌زدور،داناو گویا ، مرزبان وپاسبان، و دانشمند وزورمند ، جانا ویارا وسیمین ورزین وامثال آنها. اماایطاء **جلی** درموردیست که تکرار قافیه ظاهرباشد . این تکرار در غزل تنها یکباررواست ، بویژه اگر در بیت دوم افتد از محسنات شعری

نیز محسوب میشود . ولی در قصیده‌های طویل ، هر گاه بناچار ایطائی چنین بکاررود ، باید میان دوقافیه متکرر حد اقل هفت بیت فاصله باشد .

۳ - شایگان . شایگان درلغت بمعنی فـراخ و گشاد وسزاوار و درخوراست ونیز بمعنی بیگاروکار بیمزد ورایگان آمده، ودراصطلاح‌قافیه ساختن (ان) جمع وفا علی و (ین) و (ون) جمع مذکرسالم و (ات) جمع مؤنث سالم است ؛ در نظم پارسی . بنابراین از قافیه کردن کلماتی چون : یاران ودستان ، رخشان وتابان ، مـؤمنین و مسلمین ، صفات و مشکلات ؛ شایگان پیدا میآید . مانند این غزل شیخ :

دید ارتو حـل مشکـلاتست   صبر ازتوخلاف ممکناتست
دیباچـهٔ صورت بـدیعت   عنوان کمال حسن ذاتست
لبهای تو خضر اگـر بدیدی   گفتی لب چشمهٔ حیاتست
ترسم تو بسحر غمزه یکروز   دعوی بکنی‌که معجزاتست
زهر از قبل تـو نوشدار وست   فحش از ذهن تو طیباتست

. . . .

دراین پنج بیت حضرت شیخ در بکارداشتن کلمات : مشکلات و ممکنات ومعجزات وطیباب چهاربارمرتکب شایگان شده است

نکته : اگر درقصیده یا غزلی شایگان یاایطاء درمیان افتد، شاعر باید از آن عذر خواهد . چنانکه مرحوم ایرج میرزا درغزل بمطلع :

باز روز آمد بپایان شام دلـبر است و من
تا سحرسودای آن زلف‌چوزنجیراست‌ومن

بدینگونه ازشایگانی‌که برسخن اورفته عذرآورده است :

پیش ارباب هنر در یك دوبیت این غزل
قافیه گرشایگان شد عذرتقصیراست‌ومن

مرحوم فرصةالدوله نیزدرغزلی سیمین ومشکین ونگارین راباهم قافیه آورده است، ودر آخر کارچنین پوزش خواسته :

ایطاء قوافی راگرخرده کسی گیرد　　گوبگذرازاین معنی بنگر بمضامینش

انوری شاعر بزرگ قرن ششم هجری درقصیده‌ای که بمدح یکی از صدورسروده است ،مکرر مرتکب شایگان شده ومعذرتی استادانه خواسته است :

گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو

عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس ادات الخ

یادآوری: درزبان پارسی کهن واویایی بوده که نزدیک بیکدیگر تلفظ میشده‌است، آنهارا واو ویاء مجهول نامیده ودر مقابل آن واویایی که امروزمیشناسیم واویاء معروف خوانده‌اند . مثلا شیر بمعنی درنـده با یاء مجهول و شیر خوردنی با یاء معروف‌است. استادان سخن و اوویاء معروف را باواوویاء مجهول قافیه نمیکرده‌اند . اما دراین اواخر چون اختلاف تلفظ ازمیان رفته رعایت این امر کاری استادانه است و آنقدرها ضرورنمینماید .

فصل چهارم

۱ -ردیف : ردیف یك یا چند کلمه مستقل است که پس از کلمه قافیه بیاید ودرشعر التزام گردد . شعر دارای ردیف را مردف (بضم میم وتشدید دال) خوانند مثال :

تن آدمی شریفست است بجان آدمیت
نـه همین لباس زیبـاست نشان آدمیت

جان ونشان کلمات قافیه است وآدمیت ردیف است .

مثال دیگر :

برك عیشی بگور خویش فرست   کس نیارد زپس تـو پیش فرست

خویش وپیش قافیه ، وفرست ردیف است .

بعضی ازشعرا مانندخاقانی دراستعمال ردیف افراط روا داشته‌اند وقصاید مردف بسیار گفته‌اند :

کوی عشق آمد شد ما بر نتابد بیش ازین
دامن تر بردن آنجا بـرنتابد بیش ازین
درسر بازارعشق ازجان‌وجان گفتن بس است
کاین قدرسرمایه سودا برنتابد بیش ازین الخ

۲ ـ ذوقافیتین : هرگاه دردو کلمه اواخر ابیات یـا مصراعهـای شعر قافیه رعایت شود آنرا ذوقافیتین خوانند .

مثال :

دل در سر زلف یار بستم　　　　وز نرگس آن نگار مستم

دراین بیت یارونگار وهمچنین ستم ورستم قافیه شده است .

فرجامید بشرم و شادی و آزادی والحمدلله رب العالمین

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
بایسته ها و آرایشهای سخن	۲
۱ - درستی وسلامت	۳
۲ - تناسب و اقتضا	٤
۳ - حسن ادا وخوش تعبیری	—
٤ - رسایی	—
۷ - رنك آمیزی و روشنگری	—
— تعقید (معنوی ولفظی)	٥
٦ - روانی	٦
۷ - دلنشینی	—
۷ - استواری و استحکام	۷
۹ - آرایش	—
فنون سخن	۱۰
« صرف و نحو و املاء ، معانی ، بیان ، بدیع »	
نظم و نثرو شعر	۱۲
۱ - وزن	—
۲ - قافیه	۱۳
نظم و نثر	—

عنوان	صفحه
۱ ـ نظم	۱۳
۲ ـ نثر	—
۳ ـ شعر	۱٤
تکامل شعر	۱٦
۱ ـ شعر آهنگی	—
۲ ـ شعر هجایی	۱۷
۳ ـ شعر عروضی	—
تقسیم شعر از نظر اروپائیان	۱۸
۱ ـ شعر روائی یا قصصی	—
۲ ـ شعر غنائی	—
۳ ـ شعر وصفی وتمثیلی	۱۹
تقسیمات شعر از نظر ایرانیان	—
۱ ـ مثنوی	—
۲ ـ دوبیتی	۲۱
— دوبیتی نو	۲۲
۳ ـ رباعی	۲٤
٤ ـ قطعه	۲٥
٥ ـ مسمط	۲۷
٦ ـ ترجیع بند	۲۹
۷ ـ ترکیب بند	۳۳
۸ ـ مستزاد	۳٤

عنوان	صفحه
۹ ـ غزل	۳٦
۱۰ـ قصیده	٤۰
الف ـ حسن مطلع	٤۱
ب ـ تشبیب و تغزل	٤۲
ج ـ تخلص	٤٤
د ـ حسن اعتذار	٤٥
هـ ـ شریطه	٤۸
و ـ حسن مقطع	٤۹

بعضی ازصنایع بدیعی

پاره نخستین : صنایعی که درنظم و نثرهردو بکار است	٥۰
۱ ـ التفات	ـــ
۲ ـ براعت استهلال	ـــ
۳ ـ تنسیق الصفات	٥۱
٤ ـ جمع و تقسیم	٥۲
٥ ـ جناس یا تجنیس	ـــ
الف ـ جناس تام	٥٤
ب ـ جناس ناقص	ـــ
ج ـ جناس مرکب یا مرفو	ـــ
د ـ جناس خط	ـــ
هـ ـ جناس مزدوج	ـــ

عنوان	صفحه
٦ ـ درج	٥٥
٧ ـ سجع	٥٦
الف ـ سجع متوازی	٥٧
ب ـ سجع مطرف	—
ج ـ سجع متوازی	—
٨ ـ طباق و تضاد	—
٩ ـ لف و نشر	٥٨
الف ـ لف ونشر مرتب	—
ب ـ لف ونشر معکوس	—
ج ـ لف و نشر مشوش	٥٩
١٠ ـ مراعات النظیر یا تناسب	—
١١ ـ مرصع	٦٠
پاره دوم: صنایع مخصوص بشعر	٦١
١ ـ ارسال المثل	٦٢
٢ ـ اعنات یا لزوم مالایلزم	٦٣
٣ ـ تضمین	—
٤ ـ ردالعجز علی الصدر	٦٦
٥ ـ ردالقافیه	—
٦ ـ رد المطلع	—
٧ ـ سؤال وجواب یا مراجعه	٦٧
٨ ـ ملمع	٦٩

عنوان	صفحه
۹ ـ ملون یا ذو بحرین	۷۰
ـ موشح	=
ـ تکمله	۷۱
ـ خاتمه	=
۱ ـ لغز	=
۲ ـ ماده تاریخ	۷۳
۳ ـ معمی	۷۵

بخش قافیه

فصل اول

تعریف قافیه و حروف آن

تعریف قافیه و حروف آن	۷٦
۱ ـ قافیه	ـ
۲ ـ حروف قافیه (حرف روی وحروف قبل و بعدآن)	ـ
فصل دوم	۷۸
اقسام قافیه	ـ
الف ـ تقسیم قافیه ازنظر بود ونبود حروف بعداز روی	ـ
۱ ـ قافیه مقید	ـ
۲ ـ قافیه موصول یا مطلق (وصل وخروج ومزید ونایره)	۷۹
ب ـ تقسیم قافیهازجهت التزامیاعدم التزام حروف پیش از روی : (دخیل وتاسیس وردف وقید)	۸۰
۱ ـ قافیه ساده	۸۱

عنوان	صفحه
۲ ـ قافیه دارای تاسیس (موسسه)	—
۳ ـ قافیه دارای تأسیس و دخیل	۸۲
٤ ـ قافیه مردف	۸۳
٥ ـ قافیه دارای قید	—
ـ یاد آوری	۸٤
فصل سوم	
برخی از عیوب قافیه	۸٦
۱ ـ عیوب اساسی	—
۲ ـ ایطاء	۸۷
۳ ـ شایگان	۸۸
فصل چهارم	
۱ ـ ردیف	۸۹
۲ ـ ذوقافیتین	۹۰